فن بیان

از : دکتر ابو تراب رازانی

بها : ۵۰ ریال

فن بیان

فارسی ۱۶۸

مطابق با برنامه مصوب

مدرسه عالی دختران ایران

دی ماه ۱۳۴۷

چاپ مشعل آزادی

فهرست مندرجات

غلام آن کلماتم که آتش افروزد
نه آب سرد زند از سخن بر آتش تیز
(حافظ)

پیش گفتار

هرگاه به جهان آفرینش بادیدهٔ تعمق و تعقل بنگریم و تنعمات زندگانی را یک یک از برابر چشم دل بگذرانیم نیروی بیان وقدرت تکلم زادهٔ انسان که نمودار روح پاک و مظهر ربط جهان خاک بعالم افلاک است بصورت برگزیده‌ترین هدیهٔ آسمانی متجلی خواهد شد ....

هنگامیکه بشر یاشاهکار جهان وجود جامهٔ حیات پوشید دست قدرت افکار نغز وبدیع را برای رفع تنهائی بااو دمساز ساخت واین عصارهٔ هستی رادر مجرای دیدن و اندیشیدن انداخت واز دل آدمی جلوه‌گاه پندار وگفتار پرداخت وکلمات حکیمانه را بمنظور جبران افسردگی کالبد خاکی درنهانخانهٔ ضمیر آدمی جای داد از آن پس دل معیار شگفتیهای جهان خلقت وسخن نمودار اسرار نهفته قلب گردید .

آری ! **دل مظهر رموز دنیای وجود وزبان معرف گویای عالم بود ونبود است** زبان نمودار دل ودل محرک زبان است دل پاک نیز پیوسته باوجدان تابناک توأم میباشد زیرا **وجدان صدای رحمت الهی است که ازچشمهٔ فیاض دل می‌تراود** دل اگر ازآلایشات جهان مادی برکنار وجلوه‌گر وجدان ودانش ودادباشد پاکی وتقوی وعفت وحقیقت میآفریند وجز طریق خیر وصلاح وصفا و وفا راهی نمی‌گزیند ازینرو **باید زبان ودل یکسان وهریک مکمل تحولات وعوارض دیگری باشد** نه‌آنکه بخاطر سودی مادی یا خودستائی یابراثر ترس اندیشه‌های پاک قلبی را تغییر صورت دهیم و هردم بشکلی بیرون آئیم . بیان باید باپاکی و ایمان و وجدان هماهنگ باشد تا دردلهای مشتاق بنشیند ودلباختگان حقیقت را بکارودانش وداد وادارد. زردشت پیغمبر باستانی ایران گوید :

باید هرکس بکوشد در اندیشه وگفتار وکردار پیوسته زندگی را بر مرگ ، نیکی را بربدی ، خوبی را برزشتی ، دانائی را برنادانی ، روشنائی را برتاریکی و

داد را بر بیداد چیره سازد وهمه افراد باید این ورزش را در وجدان خود بعمل آورند تاروزی همه جماعات بشری ازشر اهریمن در امان مانند و نورسعادت وقدرت یزدانی بر کرهٔ زمین بتابد وآفریدگان بشرف وبهروزی که شایستهٔ آنند نایل گردند ....

امروز سخن خوب گفتن وبا اسرار بیان آشنا بودن ودر فراخنای حیات ازین نیروی آسمانی بهره بردن کلید کامیابی است همه باید نخست خوب بیندیشند پس از آن برای عرضهٔ پندار نظم وترتیبی بکار بندند وسپس آفرینش سخن را بطوری که طبیعت بشری وکتاب خلقت مقرر داشته عملی سازند وبدانند: ان من البیان لسحراً...

زبان شیرین پارسی که معیار عظمت واستقلال ومظهر روش پندار فرزندان این آب وخاك است همواره برسه اصل: گفتن ، نوشتن ، خواندن یا بعبارت دیگر: خوب سخن گفتن، خوب ودرست نگاشتن وجالب وخوب خواندن واداکردن صحیح جملات استوار است .

خوشبختانه در مواد دروس فارسی مدرسه عالی دختران ایران سعی شده است آئین نگارش واصول نامه‌نگاری با بیان صحیح وسالم ومؤثر ومفید توأم باشد وعبارات واشعار ونوشته‌های ارزنده گذشتگان باروشی متین و مطابق دستور زبان تلفظ و بکار برده شود ازاین رهگذر شاید برای نخستین‌بار درجریان تاریخ تحصیلات عالیهٔ ایران به« فن بیان » توجه‌کافی مبذول گردیده است وضمن تدریس اصول اساسی این دانش ارزندهٔ بشری وتمرین عملی در سخنوری ودر مجالس خطابه خصوصی وعمومی شرکت داشتن ونقش مؤثری ایفا کردن مورد توجه کامل است تاجوانان وطن راه ورسم نفوذ در دیگران واقناع وترغیب آنان را فراگیرند وبهدفهای مشروع و حساب شده خود برسند ....

امید است دانشجویان ارجمند این مؤسسهٔ بزرگ که هریك مهره حساسی در صفحه شطرنج زندگانی اجتماعی حال ومآل ایران سرفرازند با آموختن قواعد بیان نقش خویش راآشکار ومیهن مقدس را از نتایج افکار وکردار وگفتار خود برخوردار سازند ....

دی ماه ۱۳۴۷ - **ابوتراب رازانی**

تعریف ــ خطابه نوعی سخن است که بمنظور اثبات مدعا ونفوذ در دیگران و تحت تأثیر قراردادن آنان بکار میرود.

خطابه نثری فنی است که بر کلام استوار میباشد وگوینده درآن هدفی مشخص وحساب شده دارد. کلام برای بیان مقاصد است وآن‌را سخن‌وگفتار نیز گویند وعبارت ازآهنگی است که بوسیله حرکات‌زبان ودهن اجرا وازحروف وکلمات ترکیب‌میشود.

هدف اصلی ازسخن تفهیم معانی است و وقتی بصورت خطابه بیرون میآید که مقصود گوینده را باروشی جالب ادا کند ودر روح مخاطب اثری باقی‌گذارد وقسمتی ازتمنیات وکیفیات نفسانی اورا چون مهرورزی ، غم ، عفو ، عتاب وکینه برانگیزد خطابه چون‌آواز ونطق فطری بشر و نفوذ درغیر ازراه چشم وگوش است ...

برای سخنوری مبدئی نمیتوان تعیین‌کرد زیرا بشر فطرتاً ازآغازکار دراندیشه خودنمائی وتأثیر درغیر بوده است بهمین‌جهت درآثار باستانی ایران و هند و مصر و چین بدین‌پدیده برخورد میکنیم ودرغرب نیزکسانی چون: دموستن، سیسرو، لوتر، میرابو، دانتون ، ربسپیر، دیزرائیلی، گلادستون، گامبتا و ده‌ها‌تن دیگررا میشناسیم که مظهرسخن درعهد خود بوده‌اند.

نطق صدای رحمت‌بشری‌وعدل‌انسانی و نماینده شایستگی‌های‌این‌خلقت مرموز است.

سخنوری فنی است که بوسیله آن‌گوینده شنونده را با سخن خود قانع وبرای اجرای مقاصدی که دارد ترغیب میسازد ازینرو هدف سخنوری ترغیب و اقناع است. در قرآن‌کریم آمده است:

خلق‌الانسان علمه‌البیان . موسی(ع) ازخدا میخواهد زبان اورا گویا وهرون که سخنوری توانا است اورا درسفرها همراهی‌کند . کسی‌که فن سخن را بتواند بکار

برد خطیب یاسخنران وکلامی راکه این فضیلت بدانوسیله اجرا میشود خطبه و خطابه و نطق وگفتار نامندکه از لوازم اجتماع وتمدن بشمار است زیرا بشر ناگزیرازارتباط با دیگران است و باید باآنان زندگانی کند. همه نیاز بسخنوری دارند تا مقاصدشان درك واجرا شود ولی نباید فراموش کردکه خطابه‌نیز مانند سایرسنن اجتماعی بتدریج راه‌کمال پیموده است نخست ساده بوده وهمینکه دانش بشری ارتقا یافته نکته‌سنجی پیش‌آمده و پایه سخن بالا رفته‌است...

اقناع که هدف واساس سخنوری است یا منطقی وعلمی است که باید مدعارا با دلیل وبرهان باثبات رساند وطوری مطلب‌را بیان‌کردکه شکی برای طرف باقی‌نماند ویا خطابی است که بجای استدلال ازعوامل تحریك احساس وعواطف میتوان بهره‌برد زیرا ممکن است شنونده سخن‌را باورکند ولی هیجانی جهت انجام‌کاری درخود حس ننماید.سخنوری شریف‌ترین فنون و مؤثرترین حربه بشری است بهمین‌جهت شرافت سخنوری بسیار ومهمترین عامل ارشاد و پرورش و تبلیغ است البته گفتار کسانیکه به‌مغلطه و سفسطه می‌پردازند یا مطالبی بیان میکنندکه‌خود بدان اعتقاد ندارند اثری درشنونده باقی نمیگذارد ...

درقرآن آمده است: « رب‌اشرح لی‌صدری‌ویسر لی‌امری واحلل‌عقدة من‌لسانی» نخستین چیزی‌که خدا آفرید وبدان سوگند یادکرد قلم بود « ن والقلم‌وبمایسطرون» نظامی‌گوید :

جنبش اول که قلم برگرفت — حرف نخستین زسخن درگرفت
پرده خلوت چو برانداختند — جلوت اول بسخن ساختند
بلبل عرشند سخن پروران — باز چه مانند بآن دیگران
پرده رازی که سخن‌پروریست — سایه‌ای از سایه پیغمبریست
آنکه دراین‌پرده نوائیش‌هست — خوشتر ازین حجره‌سرائیش‌هست
تا سخن آوازه دل در نداد — جان تن آزاده بگل در نداد
چون قلم‌آمد شدن آغاز کرد — چشم جهان را بسخن باز کرد
بی‌سخن آوازه عـالم نبود — این‌همه گفتند و سخن کم نبود

خط هر اندیشه که پیوسته‌اند — بر پر مرغان سخن بسته‌اند
تاجوران تاجورش خوانده‌اند — آن دگران آن دگرش خوانده‌اند
گه بنوای علمش برکشند — گه به نگار قلمش درکشند

هرکه علم بر سر این راه برد
گوی زخورشید وتك ازماه برد

جای دیگر فرماید :

آنچه اوهم نواست وهم کهن است — سخن است ودرین سخن سخن است
ز آفرینش نزاد مادر کن — هیچ فرزند خوبتر ز سخن
تا نگوئی سخنوران مردند — سر بآب سخن فرو بردند
چون بری نام هرکه را خواهی — سر برآرد از آب چون ماهی
سخنی کاو چو روح بی‌عیب است — گوهر گنج خانه غیب است
بنگر از هرچه آفریده خدای — تا ازاو جز سخن چه ماند بجای
یادگاری کز آدمیزاد است — سخن است و آندگر همه‌باد است

جامی سروده است :

خرد را کاروباری چون‌سخن نیست — جهان‌را یادگاری‌چون‌سخن نیست

تاریخچه سخنوری در ایران و جهان

بشر از آغاز ظهور برای نفوذ در دیگران و تفهیم آنچه میاندیشیده و تحمیل پندار خود بر دیگران بسخنوری پرداخته است بهمین جهت چنانکه گذشت کانون اصلی و مشخصی برای خطابه نمیتوان انگاشت و شخص یا کسانی را نخستین زبان آوران گیتی نباید پنداشت تنها باید در نظر آورد سخنوری در ابتدا چندان درخشان و آموزنده نبوده است و هر یك از ملل باستانی در قسمتی از عوارض زندگی سخنور بجامعه تحویل داده‌اند عده‌ای درباره معاد برخی در امور دنیوی و بهر صورت همه سخنان آن دوران جنبه احساسی و مقصدی ادبی داشته است. آریاها باغلب احتمال بصورت داستان گوئی و گرد یکدیگر جمع شدن و از نقالان قصه شنیدن در دیگران نفوذ میکرده‌اند. کورش بزرگ قبل از هر نبرد سرودی رزمی میخوانده است و سپاهیان بدو پاسخ میداده سپس همه چون تنی واحد بنیان پایداری بدخواهان را برمیانداخته‌اند با آنکه از وجود مدارس سیاسی در دوران باستان در دربار شاهان ایران که آداب و رسوم و فن بیان در آنها تعلیم میشده است باخبریم متأسفانه آثار مدون و مشروحی نمانده است تا بنحوه کار نیاکان باوضوح تمام پی بریم: درخت آسوریك یا گفتگو و خودستائی بز و نخل بزبان پهلوی و اشارات مورخان یونانی و رومی و عرب و روش بدست آوردن کتاب کلیله از هند ، کتابخانه‌های مهم ، سنگ نبشته‌ها و تمدن درخشان قبل از اسلام و متون اوستا درباره سخنوران ، استفاده کامل ارسطو در تنظیم منطق از کتابخانه سلطنتی ایران و مفاد شاهنامه فردوسی همه مؤید سخندانی و زبان آوری وقدرت تأثیر در مجاوران بوسیله اجداد سرفراز ما تواند بود ...

کهن‌ترین آثار مدون سخنوری مربوط بقرن پنج (ق م) یونان باستان و نخستین چهره درخشان سخنوری این کشور پریکلس (معاصر خشایارشا) است. در یونان اکثر کارها در انجمنهای ملی محلی حل میشده است و برای دفاع از متهم و یا اقامه‌دعوی بر علیه اشخاص از وجود خطبا استفاده میکرده‌اند بدیهی است درآغاز کار همه باتکای استعداد فطری سخن میگفته‌اند و کم‌کم با پیدایش علم منطق و استفاده از قواعد طبیعی و اساسی آن فن سخنوری بصورت دفاع ازحقوق بشر جلوه میکند و درست‌اندیشی و بهنر اقناع پرداختن ومصون‌داشتن لفظ و برهان ازخطا که همان منطق‌است موردتوجه عامه قرار میگیرد. و ارسطو طبق توصیفی که دانشمندان ایران کرده‌اند پنج قسمت: برهان، جدل، سفسطه ومغلطه، خطابه و شعررا مبنای منطق بحساب میآورد وکتابی تدوین میکند و درحقیقت بامر اقناع که اساس خطابه و منطق است توجه و ارتباط ناگسستنی سخنوری ومنطق را کشف مینماید...

پس از یونانیان رومیان نیز رونق خطابه را حفظ میکنند و غربیان یا وارثان تمدنهای یونان و روم هم بدین پدیده فکری بادیده احترام مینگرند.

یونانیان خطابه‌را (رتوریکا) وخطیب را «رتور» گفته‌اند و این لغت در زبانهای فرانسه وانگلیسی بمعنی‌معانی وبیان آمده وگاهی‌هم درمفهوم مبالغه و تکلف وسخنان پوچ[1] بکار رفته است..

درقدیم خطبارا چون پیمبران ملهم ازنیروی یزدانی بشمار آورده‌اند درانجیل یوحنا آمده است: ابتدا کلمه[2] بود کلمه نزد خدا بود وکلمه خدا بود مفسران مسیحی این‌جمله را چنین تعبیر کرده‌اند: خطیب بزرگ هردوجهان یعنی‌خدای‌زمین‌وآسمان

۱ــ مونتسکیو درکتاب روح‌القوانین قوانین قوم ویزیگوت را رتوریك یاتوخالی دانسته وگوئی بدین گفته نغزسعدی:

هان تا سپر میفکنی از حمله فصیح — کاو را بجز مبالغه مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندان سجعگوی — بردر سلاح دارد و کس در حصار نیست

که قرنها پیش ازاو عرضه شده توجه داشته است.

۲ــ درزبان یونانی کلمه لوگوس (Logos) است ولوژیك فرانسوی (Logique) بمعنی منطق ازاین واژه ترکیب یافته است.

بنیروی کلام[1] خود جهان‌را بیافرید.

دراروپا دستور سخنوری را ازمطالعه در طبیعت انسان و شاهکارهای ناطقان برگزیده اقتباس کرده‌اند مصریان‌قدیم پادشاه را نماینده‌بزرگترین خدایان می‌پنداشته وهنگام سخن‌ازآن‌منبع الهام‌میگرفته‌اند دراکثر کشورهای شرق قوه‌ناطقه‌را ازمواهب پروردگار دانسته ودرایران اسلامی شاید بهمین‌جهت خطابه بصورت وعظ در مساجد واماکن مقدسه اجرا وباستایش خدای‌متعال ونعت پیمبر وپیشوایان‌دین ومدح شاهان آغاز و پس ازپند و تجسم سود نیکوکاری وزیان بداندیشی ختم میشده است سامی‌ها بخصوص بنی‌اسرائیل سخنان آتشین دانشمندان‌خودرا درشمار مکاشفات انبیا بحساب آورده‌اند ودریونان سوفیست[1]ها که در اواسط‌قرن۵قم) سیاست‌مدن تدریس میکردند بدین‌کار اشتغال داشتند‌برای‌نخستین بار کوراکس سیراکوزی (Corax) (۴۴۶ قم) روش‌جالبی برای‌تنظیم عرضحال عرضه‌کرد و شالوده فن سخنوری را ریخت وعده‌ای را برای ایراد نطق تربیت کرد آنتیفون (Antyphon) (قرن ۵قم) سخنوری‌سیاسی را بنیان نهاد لیسیاس (Lycias) (۳۷۸ ـ ۴۵۸قم) نیز برای‌اصحاب دعوی نطقهای قضائی و جهت سیاستمداران سخنان سیاسی تنظیم کرد پس از این چند تن امپدکل (Emyedocles) شاعـروفیلسوف یونـانی ، ایسوکراتس (Isocrates) ایسئوس (Isseus)دموستنس(Demosthenes)ومهمتر ازهمه‌ارسطو(۳۲۲ـ۳۸۴قم)رامیتوان نام‌برد که‌همه‌دراین‌راه قدم‌برداشته وآثاری‌ارزنده برجای‌گذاشته‌اند. پیروی ازارسطو بخصوص‌قرنها ادامه‌داشته وهرکس اثری‌درباره خطابه‌نگاشته‌ازنوشته های‌این فیلسوف برخوردار شده است **دموستن** چهره‌درخشان سخنوری در دنیای باستان است‌گویندقیم او در کودکی اموالش را از میان برده و در محاکم ملی وی را محکوم به بی‌حقی ساخته بود چون دموستن ببلوغ رسید ونقایص جسمانی خود را در سخنوری تشخیص

۱ـ لغت سوفیست‌ازسوفیسما وسوفیز وبمعنی‌آموزش وتدریس وسوفوس یعنی خردمند مشتق شده است.

۲ـ یعنی همانطور که خطبای بشری بقدرت قوه ناطقه احساسات را برمی‌انگیزند و قلوب و افکار را بهیجان وا میدارند پروردگار تواناهم جهان را برای اعجاب وعبادت انسان بوجود آورد.

داد برای تقویت دستگاه تولید صوت وجهاز تنفس در کوهسارها و در برابر امواج دریاها و در غارها بسخن پرداخت کوشید با تراشیدن سر و صورت وسوسه معاشرت با خلق را از میان بردارد وهمت خودرا بتوفیق درمبارزه‌ای که در پیش دارد مصروف سازد سرانجام خطیبی برجسته و در نبرد باسرپرست تبه کار پیروزگردید - رمزموفقیت وی : هوش سرشار، اراده محکم، پشتکار وتلاش مداوم بود . . . .

سیسرو(Cicero) طبیب معروف‌رومی (۴۳ - ۱۰۶ قم) نیز بتقلید از دموستن بکار پرداخت وعبارات خودرا با صنایع بدیعی بیاراست واز ادب بهره‌کافی بردوسخنان شورانگیز او علیه کاتیلین (Catiline) جنایت پیشه معروف‌روم هنوز ورد زبانهاست از اوگذشته ژول‌سزار(۴۴ - ۱۰۰ قم) ومارك آنتونی هم‌ازخطبای بنام روم‌باستان‌اند..

در آغاز قرون وسطی کشیشان و دیرنشینان اروپا چون : اگوستین واتناسیوس بسخنوری مذهبی‌پرداختندپیرهرمیت (Pierre Hermite) (۱۱۱۵ - ۱۰۵۰م)برای رهانیدن قبرمسیح از قلمرو مسلمانان تلاشها کرد برخری نزار بنشست و سراسراروپا را در نوردید وجنگهای خونین صلیبی (۱۲۷۱ - ۱۰۹۶م)را که باعث هلاکت بیش از دومیلیون تن طی‌سه قرن شد باشرکت همه طبقات مسیحی بوجودآورد و درحقیقت جنگی بدین خانمان براندازی نتیجه سوء زبان گرم وگویا و دل سرد مردی‌متعصب و تهی‌مغز بودآری :

این‌زبان‌چون سنگ وفم‌آهن‌وش‌است	آنچه بجهد از زبان چون آتش است
ظالم آن قومی که چشمان دوختند	وز سخنها عالمی را سوختند
عالمی را یك سخن ویران کند	روبهان مرده را شیران کند

هنگام‌کشف‌آمریکا(۱۴۵۲م)کشیشی‌فلورانسی‌بنام‌ساوونارولا(Savounarola) بی‌بند وباری خاندان مدیسی (Medici) را بباد انتقاد گرفت و مواعظی شورانگیز اجرا کرد ولی در ۱۴۹۸ اورا بدار آویختندکم‌کم عصرطلائی سخنرانیهای مذهبی با ظهور مارتین لوتر (۱۳۴۶ - ۱۴۸۳) وسخنان دلچسب او برعلیه کاتولیك‌ها آغاز شد او از کلیسیا اخراج و در حضور امپراطور آلمان محاکمه‌گردیدفردریك کبیر(۱۷۸۶ ۱۷۱۲ م)وبیسمارك (۱۸۹۸- ۱۸۱۵م) از سخنرانان برجسته زمان خود بوده‌اند.

درژنو نیز ژان‌کالون (Jean Calvin) (۱۵۶۴-۱۵۰۹م) از روحانیان روشن‌بین فرانسه ۲۵ سال وعظ کرد وشهرتی یافت جان ناکس اصلاح طلب پرتستانی اسکاتلندی هم معروفیتی بسزا دارد.

در قرن ۱۶ میلادی در اروپا متون خطابه های یونان وروم تدریس میشد بعد این روش کم خریدار ودرقرن ۱۹ باز احیا گردید دردوره تجدید عهد علوم وادبیات (رنسانس) کتابهائی در فن خطابه تألیف شد که مهمتر از همه کتاب: لئونارد کاکس (۱۵۴۰م) ویلسون (۱۵۵۳م) تونکلن وکور سل (۱۵۵۷م) درخورذکر است.

سخنوری درکمبریج انگلستان بسال (۱۳۷۰م) براساس تعلیمات هرموژن یونانی (Hermogens) (۱۸۰ - ۱۶۱م) وکن تیلیان رومی (Quintilian) (۹۵ - ۳۵ م) و خطابه‌های سیسرو تدریس میشدکم کم علاوه برواعظان دینی وکلای مجلس بکمک گشاده زبانی شهرت و محبوبیت یافتند از آن میان باید از بیکن (Bacon) استرا فورد (Straford) ویلیم پت (۱۷۷۸ - ۱۷۰۸ م) (پدررئیس الوزرای معروف انگلستان) ادموند برک[1] (Edmond Burk) (۱۷۹۷ - ۱۷۲۹ م)، چیمز ناکس[2]، ارسکاین (Erskine) (۱۸۲۳ - ۱۷۵۰) وریچارد واتلی[3] (Richard Wattley) یادکرد.....

درفرانسه خطبای بزرگی بمنصه‌ظهور پیوستندچون لئون کامبتا(Leon Cambetta) (۱۸۳۸ - ۱۸۸۲) کلمانسو (۱۹۲۹ - ۱۸۴۱م) وبریان(۱۹۳۷ - ۱۸۶۲م) که همه‌از سخنوران نامی قرون ۱۹ و ۲۰ فرانسه واروپا بشمارند.

در بلژیک کاردینال مرسیه (۱۹۲۶ - ۱۸۵۰م) مشهور است او در سخنان‌خود برای رفع اختلاف فرق‌مسیحی بتمثیل مولوی درباب هنودوشب تار وفیل توجه‌داشت ونتیجه مطلوبی گرفت مولانا فرموده است:

۱- شکسپیر سخنرانان انگلیس لقب گرفته است.

۲ - در تمام جلسات ۵ دوره اجلاسیه مجلس مبعوثان جـز یکشب همه را سخن گفته است.

۳- باروح مردم آشنائی داشت وبآنان علاقه میورزید.

۴- رساله او بگفته دائرةالمعارف بریتانیکا بهترین کتاب جدید درفن خطابه است.

هوش را بگذار آنگه هوش‌دار گوش را بربند آنگه گوش‌دار

دم مزن تا بشنوی ز آن آفتاب آنچه ناید در کتاب ودرخطاب

در امریکا پاتریك هنری (Patrik, Henry) ۱۷۹۹ - ۱۷۳۶ م) از خطبای طراز اول‌ومورد علاقه مردم بود جان‌رندولف (Jean Randolphe)و معروفتر ازهمه دانیل وبستر(Daniel Webster) است که بکمال مطلوب فن بیان نایل آمد او هم چون سعدی معتقد بود :

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن بحجت قوی

کورون (Corwin) سامنر (Sumner) دوگلاس (Douylass) وبرتر ازهمه که زاده جنگل و دموستن آمریکا لقب‌گرفته ابراهام لینکلن است درجنگهای داخلی پیچر ۱۸۸۷- ۱۸۱۳ م) بروکس(Brooks) واشنگنون، بوریچ(Beveridje)وبعدها ویلسن فرانکلین روزولت وفازدیك (Fasdick) شهرت جهانی دارند .....

فصاحت و بلاغت و نقش آندو درخطابه - بلاغت درلغت بمعنی رسیدن وبانتهای کارقدم نهادن ودر اصطلاح بیان آنچه در ضمیر میگذرد با لفظی اندك است جاحظ بلاغت را معرفت وصل از فصل دانسته است بلاغت امری محسوس و غیرقابل وصف است یعنی وجود آن‌را حس میکنیم اما از توضیحی کامل‌ناتوانیم یونانیان‌آنرا تصحیح اقسام واختیارکلام گفته، جمعی آنرا نیاز لفظ وبی‌نیازی‌معنی پنداشته وعده‌ای‌معانی زیاد در الفاظ کمش انگاشته‌اند ازکسی پرسیدند بلیغ‌ترین مردم کیست گفت :آنکه کلامش آسان‌تر وبدیهه گوئیش بیشتر باشد بلاغت ایجاز از روی بی‌نیازی و اطناب درصورت لزوم است بلاغت جایگزین‌ساختن معانی‌درقلوب‌دیگران بوسیله‌آسانترین کلام است‌بگفته ابن معتز زودتر بمقصود رسیدن ومسافرت باکلمات‌را طولانی‌ننمودن است بعقیده‌خلیل بلاغت نزدیکی صدروذیل کلام بیکدیگر وازنظرهدف تالایتناهی رفتن است بلاغت اصل فطرت وطبیعت بشری است ویا با قدرت‌کلام مطلبی مفصل‌را کوتاه کردن وکاری‌کوچك را بزرگ ساختن است ابوالعینا گفته بلیغ کسی است که ازکم‌به‌زیاد برسد دور را نزدیك ونزدیك‌را دور سازد ظاهر رامخفی وپنهان راآشکار نماید بلاغت خروج‌معانی‌ازقلب بابهترین‌نمونه لفظ‌است ثعالبی نوشته: بلیغ ترین‌کلام

چیزی است که ایجاز آن نیکو، مجاز آن کم اعجازش زیاد وصدروذیلش متناسب باشد هم او آورده است. بلیغ کسی است که کلام را باقتضای میل و آرزو برزبان راند والفاظ را باندازه معانی تحت نفوذ درآورد بلاغت چیزی است که دلهای مارا بهیجان درمیآورد واثر آن برزبان آشکار میگردد رکن اصلی بلاغت لفظ است وسه حالت بخود میگیرد: مردم آن را نمی‌شناسند و بدان سخن هم نمیگویند ـ نوعی که بدان آشنا هستند وحرف میزنند ـ حالتی که میشناسند ولی بدان تکلم نمیکنند لاهارب گوید: بلاغت تعبیر صحیح ازعاطفه حقیقی است تین آنرا فن اقناع خوانده است سورن آنرا نتیجه هماهنگی فکر صائب وکلمه مناسب میداند پاسکال بلاغت را فن تصویر فکر پنداشته است لابرویار گفته بلاغت هدیه‌ای آسمانی است که بما تسلط برعقول و قلوب مردم را بخشیده است دالامبر آنرا فن اظهار شعور دانسته است فیری حدت تصور و قوت تصویرش انگاشته‌است لاکوردیر آنرا روح مجردی تصور میکندکه از قید ماده رهیده وقفس سینه‌را ترک‌گفته است تا در دلهای مشتاق دیگران جای گیرد سیسرون آنرا جنبش دائمی نفس حساب کرده است سنك الهه ای ناشناخته در قلب انسانش تصور نموده است کانتیلیان آنرا واسطه‌ای برای حصول حقیقت بشمارآورده است مارمونتل ازآن بصورت اصل فطرت یاد کرده است ـ قدما بلاغت را الهه‌ای تصور کرده‌اند که با حلقه‌های طلائی زنجیر وجودخود شنوندگان را بیکدیگرمربوط میسازد ابن مقفع دانشمند ونابغه بزرگ ایران گوید: «بلاغت اسم جامع برای حالات مختلفی چون سکوت، اشاره، سخن گفتن، برهان آوردن، پاسخ دادن، آنچه در آغاز و پایان کلام میآید، خطبه ونوشته وسخنان دوتن با یکدیگر وجلسه مصالحه برپا داشتن است و درعین حال طوری باید سخن گفت که درآغاز کلام دلیل کافی برای نیاز انسان موجود باشد زیرا بهترین شعر هم کلامی است که بمجرد شنیدن مطلع آن بتوانیم مقطعش را حدس بزنیم...» ازآنچه گذشت معنی بلاغت یا حدعالی سخن رامیتوان درك و با سعدی بزرگ زمزمه کرد:

برحدیث من و حسن تو نیفزاید کس　　　حد همین است سخندانی و زیبائی را

ولی خطیب عصرما باید تفاوت بین بلاغت مکتوب وطلاقت بیان را تشخیص دهد

و بداند مقصود از بلاغت تأثیر در اجتماع از راه چشم و گوش و ارضای کامل این دو حس است و در ورای اقناع باید عواطف روحانی گوینده در دل شنونده جای گیرد .

ازینرو میتوان بلاغت را : **راستی اندیشه ، حسن تعبیر وقدرت تأثیر دانست** این نکته نیز ناگفته نماند که جمعی برای بلاغت عیوبی چون اثبات باطل بصورت حق دانسته‌اند که البته اشتباه است زیرا بلاغت هدفی جز تهذیب نفوس و اصلاح اخلاق جامعه و تنویر افکار وجلوگیری ازهوسهای نفسانی وهدایت خلق بصلاح وصواب ندارد.

بلاغت دراصطلاح ادب رسائی سخن وصفت کلام ومتکلم است بلاغت کلام روشنی جمله وچیزی است که برای بیان مقصود گوینده وافی ومنطبق با مقتضیات حال ومقام باشد یعنی جائی که باید مختصر گفت کلام را طولانی نکنیم و درمواقع ایجاز واختصار سخن را موجز بگوئیم ودرمقام: تأکید، حذف، ذکر، تعریف، تقدیم و تأخیر خصوصیات واحوال ملاحظه‌شود مثلا هرگاه شنونده حالت انکار بخود گیرد باید تأکید کرد وجائیکه با یکی از دانشمندان طرف خطاب قرار گیریم باید سخن عالمانه گفت وجمله‌های کوتاه وفشرده وپرمغز بکاربرد واگر بامردم عادی سروکار داریم باید ساده وواضح سخن رانده تا درحوصله فهم آنان بگنجد بلاغت متکلم قدرت انشاء سخن بلیغ است که میتوان آنرا سخندانی، چیره زبانی و سخن‌پردازی هم گفت متکلم بلیغ یاچیره زبان کسی است که ملکه سخندانی وقوه بیان شیوا داشته باشد که البته شعرا ونویسندگان و سخنوران از این موهبت برخوردارند واما ملکه ایجاد کلام بلیغ وقدرت بیان در درجه اول بسته بذوق فطری واستعداد خداداد و درمرحله دوم بتمرین وممارست درعمل ومطالعه وتتبع آثار بلغا وآشنائی بااشعار ومنشآت استادان ادب است بهمین جهت خطیب باید ازعلوم ادبی و فنون بدیعی که اورا باسرار بلاغت ورموز دل انگیزی نوشته‌ها واشعار آشنا میسازد بهره‌مند باشد تاقوای نهفته او بیدار و آشکار گردد وبتواند شعر بسازد ونثر بنویسد وحرف بزند.

فصاحت درلغت ـ روشنی وآشکاری و دراصطلاح خالی بودن کلام از دشواری و عیوب تلفظ واشتباهات دستوری است فصاحت صفت کلمه وکلام ومتکلم است. فصاحت کلمه یامفرد خالی بودن کلام ازسه عیب: مخالفت قیاس یا ناهنجاری تنافر حروف یا گران‌آهنگی غرابت و وحشی بودن یا نامأنوسی وکراهت درگوش یا ناخوش آهنگی است و

هرگاه لفظ ازاین عیوب برکنار باشد فصیح است. فصاحت کلام یا مرکب آنست که جمله از کلمات فصیح ترکیب شده وخود نیز پنج عیب نداشته باشد: ضعف تألیف ـ تعقید ـ تنافر کلمات ـ تتابع اضافات بدون ضرورت ـ کثرت تکرار. فصاحت متکلم قدرت بیان و آوردن سخن روشن وقاطع است که آنرا میتوان گشاده زبانی و زبان آوری گفت و باید گوینده از معانی وبیان وبدیع هم که سه فن مربوط به بلاغت است با اطلاع باشد.

خطیب یاسخنور گشاده زبان باید بوسیله بلاغت افراد را بموضوع خطابه ترغیب کند و درهمین زمینه باید بنظر آورد: بلیغ ترین کلام سخنی است که از روی ایمان گفته شود زیرا اقناع هم بیشتر بوسیله ایمان عملی میگردد و باید کلام ازدل برآید تا در دلهای مشتاق نشیند علی(ع) فرموده: کسی که درسخن خود صادق باشد برهان او بسی قوی است. امرسون (قرن ۱۹) میگوید: آهنگ دلنوازی که دردلها رسوخ میکند وشفای همه دردهاست سخنی است که ازجان خیزد. سعدی برای انطباق کردار وگفتار سخنانی پرارج دارد وازجمله درداستانی آورده است: فقیهی پدررا گفت هیچ ازاین سخنان رنگین متکلمان درمن اثر نمیکند بحکم آنکه نمی بینم ایشانرا کرداری موافق گفتار:

ترك دنیا بمردم آموزند　　خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد وبس　　هرچه گوید نگیرد اندرکس
عالم آن کس بودکه بد نکند　　نه بگوید بخلق وخود نکند

درقرآن کریم آمده است: اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم.

گفتیم رسائی سخن موضوع خطابه است بلاغت قوه‌ای خداداد است وبعضی از روی فطرت آنرا بکار میبرند بااینهمه دقت درکار گذشتگان مفید است و باید خود شوری درسر داشته باشیم تا بتوانیم شوری برانگیزیم ضمناً بایددانست سخنوری غیراز زبان بازی است سخن بیهوده وکم ارزش ویاغلط را بالفاظی رونق وجلوه بخشیدن بلاغت بحساب نمیآید بلاغت حقیقی آنست که گوینده باخرد و ایمان کامل سخن گوید، کلامش معقول ومقتضی حال باشد هم عقول را راضی وهم دلهارا تسخیر وهم عواطف را تحریك کند و تخیل دیگران را بکاراندازد تصنع و تزویر ومنافق بودن اثری مثبت برجای نمیگذارد سخن باید حال داشته ومظهر قلب گوینده باشد وگرنه گرمی بازار مستمعان

بسردی میگراید شرط اصلی بلاغت وتأثیر سخن آنست که گوینده مورد اعتماد باشد فکری سلیم، استدلالی صحیح، سری پرشور، دهانی گرم، بااحوال وآداب بشری آشنائی وحسن تعبیر و روشنی بیان ولطف ادا داشته باشد.

سخن بلیغ برای سه مقصود بکارمیرود: طرف را مسرور ومتوجه ساختن (چون خطابه‌های افتتاحی و سخنی که نزد بزرگان برزبان میرانیم) - اقناع شنونده و دفاع ازکسی یا چیزی که مورد دلبستگی است - ترغیب مستمع و برانگیختن او (مانند نطقهای سیاسی) بهمین دلیل ارسطو وپیروان او بلاغت وسخنوری را سه قسمت کرده‌اند: سخن درانجمنهای ملی یا مشاوره‌ای - گفتار درمحاکم برای محکوم ساختن یا تبرئه کسی - مدح وستایش ازدیگران بدیهی است اقسام سخنوری ارسطو امروز هم قابل توجه وتاحدی متداول است ولی اینك نوع مهم سخنوری: علمی وادبی است که اصول مهم آن بمرورزمان واز روش گفتار خطبای نامی اقتباس شده‌است تنها باید متوجه بود که در تمام اقسام سخن بایدکلام فصیح و بلیغ وگوینده بدانچه میگوید ایمان داشته باشد...

خطیب و خصوصیات او - آیا هما نطورکه ممکن است انسان شاعر بدنیا آید میتواند درکسوت سخنوری هم چشم بجهان گشاید بعبارت دیگر آیا ناطق نیز بسوز درون و الهامی که از دل برمیخیزد متکی است ویا ازراه آموزش و پرورش بنفوذ در قلوب نایل میآید؟ قدر مسلم نطق انعکاس کیفیات نفسانی و برتجربه ودانش استواراست گوئی تار وجود از وزش نسیم زندگی بارتعاش در میآید: سرخی شفق، بستر طلائی آفتاب، چشمك سیارگان، رنگامیزی‌های طبیعت، ریزش آبشار، نغمه بلبل و سار، عظمت کوه وسکوت جنگلهای انبوه همه دربیان سخنوری توانا که بحکم فطرت سخن میگوید متجلی است ولی رشد فکری بشر و وسعت دانش انسانی خطیب را بمطالعه و اقامه دلیل واقناع جامعه ازطریق آخرین نظرات علمی وفلسفی وادبی وامیدارد پس سخنور باید درفراخنای زندگی آنی ازمطالعه غفلت نورزد وآنچه‌را دیگران اندیشیده و درساحت سخن عرضه داشته‌اند بخاطر بسپارد ودرعین حال ازخصوصیات عصر وتکامل حیات غافل نماند وفراموش نکندکه تمام وقت هم نباید بجستجو درکتب گذشته سر شود کتاب حیات و دفترطبیعت وتوجه بعظمت خلقت ونیازهای انسانی خود بسی آموزنده

است خطبه براکتسابات علمی و تجربی وخصوصیات فطری افراد استوار است خطیب باید:

۱ـ استوار، مصمم، مستقیم، و از نظر ظاهر مرتب و تمیز ودلپسند باشد هرگز غفلت بدو مستولی نشود عنان شکیبائی را از کف ندهد، برامیال شخصی غلبه کند چه درغیر اینصورت نمیتواند دیگران را ازهوی وهوس منع نماید هرگاه ضمن سخن نیاز به تندی وخشم یابد باید غضبش خطابی ودر واقع مصنوعی باشد واگر بخواهد خودرا مثل کامل حالتی قراردهد بکوشد وضع خویش را طبیعی نگاه دارد وهرگز ملامح صورت واطوار خویشتن را برخلاف جملاتیکه میگوید تنظیم نکند ...

۲ـ روانشناس باشد تابتواند دراعماق دلها نفوذ کند ـ باخواسته‌های شنوندگان آشنا باشد تا هرفرقه را برحسب تمایل افراد آن اداره نماید و خودرا برتر نشمارد اگر اکثر مستمعان جوان بودند بکسوت پیران باآنها روبرو نشود برای طبقه محروم از تنعم‌ها وخوشی‌های خود سخن نگوید درواقع قدرت تصرف ونفوذ برای هرطبقه‌را در وجود خود نشان ونیروی انطباق با مخاطبان را در درون خویش پرورش دهد ودر عین آنکه اختیار حاضران و اقتدار اداره جلسه در دست اوست خود را خدمتگزار دیگران متجلی سازد .

۳ـ حاضرالذهن و سریع‌الانتقال باشد و ازحدود تمایل مستمعان گامی فراتر ننهد موقع‌شناسی و سیاستمداری را ازدست ندهد وهمینکه بحث‌خودرا خلاف‌انتظار یاتمایل شنوندگان تشخیص‌داد توسن فکررا درمسافتی‌دیگر بپرواز درآورد وبخوبی بداند: هرسخن جائی و هر نکته مکانی دارد ..

۴ـ صداقت وایمان ازوجنات او هویدا باشد تابتواند ازسرچشمه دل‌دیگران احساسات بشری وقوانین تقوی وفضیلت استخراج کند وازآن بهره‌برد خودرا درانظار ودر رفتار مظهرعظمت عالم انسانیت و وطن‌پرستی بشمارآورد وکاری‌کند که هرکس آنچه می‌اندیشد همه‌را درچهره وکردار وی باوضوح تمام بنگرد ...

گاه اتفاق می‌افتد شخص یاکسانی می بینیم که‌قسمتی یاتمام‌شرایطی‌راکه‌گذشت دارا میباشند بااینهمه درفن خطابه بمقامی‌که درخور دانش‌آنان است ارتقا نیافته‌اند هرگاه درست بیندیشیم علت اصلی نواقص جسمی است مثلا کسی که بجای «ل» «ر»

تلفظ میکند یا تلفظ درستی ندارد و یا ظاهر وی ناخوشایند است هرگز سخنوری محبوب بشمار نخواهد آمد.

بی ترتیبی تنفس، تند و یکنواخت حرف زدن باید با تمرین ازمیان برود...

انشاء خطابی - برای نگارش نثری خاص و در سخنوری کلامی دیگر بکارمیرود بسا نویسنده چیره‌دست که درفن بیان ناتوان وسخنران برجسته که از نوشتن نامه‌ای دلپسند عاجزاست حقیقت آنست: همینکه دربرابر عوارض طبیعی قرارگرفتیم روح ملتهب ما تأثر می‌پذیرد دراین اثر دقت میکنیم بکنه آن متوجه میشویم. اطراف وجوانبش را می‌نگریم سپس آنچه را درنهانخانه ضمیر سبك وسنگین شده‌است برصفحه کاغذ منعکس میسازیم واین همان اختراع وایجاد وتعبیر وتفسیر وربط اجزا بیکدیگراست خطیب هم چه مطلب را قبلا تهیه دیده‌باشد و یا بی‌مقدمه سخن گوید نخست میاندیشد تمام ارکان وجود وحضور جمع مطالبی بدو القا میکند، دلایلی برای اقناع شنوندگان اقامه مینماید، از تلفیق جزئیات امری کلی پدید میآورد، قالب موافقی برای معانی مییابد که درواقع جز درطرز تعبیر همان کاری را میکند که نویسنده اجرا میسازد بااین تفاوت که او باید خودرا باحاضران و خواسته‌های آنان انطباق دهد وبا لطف کلام وحسن ذوق و وقت شناسی مقاصد خویش را در دلها جایگزین سازد ولی نویسنده ممکن است حتی برعلیه جمعیت اقامه دعوی کند برای او لفظ ومعنی چون پیراهن وبدن است جامه ناساز از زیبائی اندام میکاهد و زیوری گرانبها برارزش زیبائی طبیعی میافزاید درخطابه هم لفظ گاهی عظمت وشوکت میآفریند زمانی چون شمشیر دودم برنده‌است گاهی روپوشی گرم برای جلوگیری ازسرمای سخت زمستان است دمی مانند پتك آهنگران گوش خراش وناهنجار است وقتی مثل پرتوی آسمانی مسیر کار را روشن میسازد وخود نابود میشود دمی عطری دلپذیر چون بوی خوش گل سرخ برجای میگذارد بلاغت هم همین است که بتوان برای بیان مقصود باقدرت تمام ازالفاظ ومعانی مناسب استفاده برد.

واما انشاء خطابی بیشتر برعاطفه وشعور استواراست ودر واقع هدف ازسخنوری انتقال عواطف واحساسات و تأثرات وهیجانات قلبی دردلهای شنوندگان است دالامبر نیز گفته است: اگر کسی تنها بادلیل شنونده‌ای را قانع سازد و برروح او دست نیابد

سخنگوست نه‌بلیغ». راستی خطابه مظهر عواطف و آرزوهای خطیب در عالم اجتماع است وکسی در این رهگذر موفق خواهد بود که ازسرچشمه فیاض فضایل نفسانی و انسانی سیرآب شود خطیب نباید فراموش کند که گشاده‌زبانی وعامیانه و مبتذل نبودن سخن و درعین حال موافق زمان و مکان حرف زدن سبب آشنائی با رمز «شعور» یا یکی از ارکان خطابه میگردد درعین‌حال تخیل وتصورات شاعرانه‌که‌گفته را میآراید وانسان‌را بسرزمین آرزو میکشاند اثری شگفت در سخنوری دارد و در واقع چاشنی دلفریبی برای‌بیان است ولی باید اندازه نگهداشت وجز برای نفوذ قوی‌تری دردلها ولطف و جذبه‌ای بکلام‌دادن ازآن استفاده دیگری نکرد ...

واما دلیل منطقی بسیارآوردن وکوشش درشرح و تفصیل تنها درنثر نگارشی پسندیده است وخطیب که با روح شنوندگان سر وکار و نبض مجلس را دردست زبان دارد جز برای‌انتباه نمیتواند بدامن دلائل دست‌زند خطیب برعکس نویسنده ناگزیر از رعایت شنوندگان و اقتضای حال و مقام ایشان است و باید ازآفت بزرگ سخن یا تطویل دوری‌گزیند ، باستعداد آنان و قدرت تحمل وحوصله مستمعان بیندیشد ولی نویسنده میتواند بصورت عبارت آنچه‌را اندیشیده باثبات رساند درخطابه باید‌کوشید جملات با موسیقی‌خاصی توأم، صدا بتناسب موضوع بلند وپست ، برای‌رفع خستگی مثلی شیرین ویا ابیاتی مناسب ایرادشود تاهمه بارضایت‌کامل ویافتن‌موضوعات‌متفاوتی بتناسب درك خود مجلس‌را بترك‌گویند واگر کسی‌هم چیزی بخاطر نسپرده باشد همینکه تحت تأثیر مغناطیس‌کلام قرارگرفت اثری وصف‌ناشدنی در دل خود احساس‌کند در صورتیکه نویسنده جز با کلام محکم و دلیل‌کافی وقدرت نویسندگی واحاطه برعلوم وآداب و سنن وبکنه مطالب اندیشیدن و زوایای تاریك روح بشری را کشف‌کردن خواه پسندخاطر همگان قرارگیرد ویا مخالفانی بپاخیزند کاری ندارد .

مراحل آفرینش سخن ـ سخن‌که پرورده روح وانعکاس‌تأثرات انسان ازتحولات عالم وجود وعوارض طبیعی‌است مانند بنای عظیمی‌که بدست‌بشر جامه‌تحقق می‌پوشد نیاز بعوامل مختلفی چون: هدف، طرح، مواد لازم وتجسم‌شخصیت سازنده دارد یعنی نخست ازحادثه‌ای متأثرمیشویم این تأثرات هدفی بوجود میآوردکه برای نیل بدان

طرح وموادی ضروری بنظرمیرسد درسخن **هدف** نفوذ در دیگران واقناع آنان **مواد** همان افکار، عبارات، کلمات **طرح** برانگیختن وسایلی برای تحت نفوذ قراردادن مستمعان ومنظورازاجرای تمام این مقدمات معرفی **شخصیت** گوینده‌است. مراحل آفرینش سخن بدین شرح است :

۱- درآمد - سرآغاز هرموضوع خطابی درتفهیم مقصود و بهره‌وری گوینده از توجه شنوندگان نقش اساسی دارد منظور از درآمد برانگیختن وسیله‌ای دلچسب و مؤثر برای آماده‌کردن گوشها و ذهنهای مستمعان است.

درانشاء خطابی درآمد بمنزله مقدمه درنگارش موضوعات مختلف ویا حسن مطلع درسخن منظوم است.

پیش گفتار باید باکمال دقت وبارعایت نکته‌های بدیع تنظیم یابد تا اگرشنونده‌ای درحالت انکار باشد ویا گوینده را ناچیز شمرد ویا اصولا خودرا با موضوعی که برای سخن معلوم‌شده مخالف بیند باشنیدن مقدمه تغییروضع دهد .

بهمین جهت وبا اهمیتی که درآمد داردبسیاری ازعلمای خطابه معتقدند باید نخست متن نطق تهیه و سپس با دقت بسیار درآمد سخن آماده گردد تنها باید درنظر داشته باشیم بر خلاف آنچه اکثر در سخنرانیها می‌شنویم خطیب نباید بعنوان درآمد خودرا در لباس تواضع خوار وزبون شمارد حتی فروتنی معمولی که تا حدی متداول و شرط ادب قلمداد شده و آوردن بیتی بدین مضمون :

گر دسته گل نشاید از ما   هم هیمه دیگ را بشائیم

زیان بخش است زیرامستمعان برای فایده بردن گرد آمده‌اند وخضوع غیرطبیعی گوینده امید آنان را مبدل بیأس میسازد همچنین از خودستائی فزون از اندازه باید پرهیز کرد باید : امیدوار، متکی بنفس ومطمئن بود وباآمادگی کامل بسخن پرداخت و بآغاز مطلب و طرز ورود اهمیت بسیار داد. انگلیسی ها میگویند: با آغاز خوب سخن نیمی ازکاری راکه برعهده‌داریم انجام میدهیم، بزعم ریشارد بردن استاد سخنوری دانشگاه نیویورك نخستین جمله باید : «کوتاه، روشن و جالب باشد تا آتش اشتیاق را در دل شنوندگان برافروزد» .....

۲ ـ طرح مقصود ـ پس از بیان مقدمه و تشحیذ ذهن شنوندگان باید بتوضیح مقصود و یا ذی‌المقدمه پرداخت بدیهی است سر آغاز سخن باید باصل مطلب ربط و باظرافت خاصی بدان پیوند داده شود ـ جز در سخنرانی‌های علمی که عده معدود و مشخصی اهل درد گرد آمده‌اند ذکر تمام جزئیات متن و توضیح مفصل هر نکته که بدون شك در ذهن شنونده هم باقی نخواهد ماند جز خستگی و بی میلی نتیجه‌ای ببار نخواهد آورد گوینده خود هنگام بیان مطلب از برق دیدگان مشتاق و یا درهم رفتگی چهره و جابجا شدن یا خمیازه کشیدن و یا مشاهده کسانیکه یادداشت برمیدارند بدلپسندی و یا عدم علاقه باجزای سخن پی میبرد و باید بالطافت و ذوق خاصی مطلب‌را تغییر و یا اختصار دهد و بقسمتهای دیگر بپردازد بهر صورت طرح مقصود باید بسیار صریح، کوتاه، روشن و مفهوم باشد و اگر بکار بردن اصطلاحی لازم آید باید توضیح داده شود . . . .

۳ ـ اثبات و بیان هدف و پاسخ پرسشهای مقدر ـ اثبات مقصود شامل تمام‌مطالب سخن جز مقدمه و مقطع است که منطقیان آنرا عمود خطابه دانند هنگام اثبات مدعا بکلمات قصار انبیا و اولیا و بزرگان دانش بشری و اشعار نغز گویندگان و بیشتر باستعداد و هنر سخنگوئی خود نیازمندیم مطالعه خطابه های مردان و زنان بر جسته تاریخ بشری و در مجالس سخنوری افراد برگزیده زمان خود نشستن و راه و رسم این مصلحان اجتماع را با دیده خرد نگریستن دلایل کار را با عباراتی دلکش و بصورت جالب و ارزنده‌ای در ذهن رسوخ دادن گاهی بمبالغه پرداختن و تشبیه و استعاره و کنایه و مجاز بکار بردن جواب اعتراضات مقدر را بنحو مطلوب و تا آنجا که اندیشه سخنور حکم میکند گنجانیدن از قواعد جدل و سفسطه آگاه بودن گاهی حل مشکلات را بر اثبات مدعا مقدم داشتن، مطالب مورد استناد را بزرگ و شبهات و اشکالات را خرد جلوه دادن از لوازم کار است ...

هرچند مقصود اصلی از سخن بیان مطلب و در واقع عرضه داشتن تأثرات شخصی و درك معانی است ولی باید بنظر آورد که سخنران کنونی با خطیب ازمنه گذشته

تفاوت بسیار دارد آنروز سعی میشد : حمد پروردگار نعت پیغمبر وائمه ومدح امرا ومعرفی گوینده عنوان درآمد سخن داشته ومطلب پیچیده و محتاج اندیشه و تعبیر و تفسیر باشد در صورتیکه امروز سخنرانی برای دیگران صحبت کردن و واضح و مفهوم ورسا حرف زدن وبا امثله دلفریب وحکایات دلچسب واشعار نغزوگاهی با نگاهی وآهی سخن را دلربا جلوه دادن وساده و بی‌پیرایه‌گفتن است سخن امروز باید هدف مستقیم یا دل شنوندگان را فراموش نکند ودر بیان آن منظوری اجتماعی و اخلاقی وملی نهفته باشد بگفته قدما سخنور کماندار میدان بیان وگفتار او تیری دل شکاف است و باید مسیری مستقیم بپیماید وبرقلبها نشیند فردوسی فرموده است :

زبان و دلت با خرد راست کن — همی‌ران ازآن سان‌که خواهی سخن
کمان دار دل را زبانت چو تیر — تو این داستان من آسان مگیر
گشاده برت باشد و دست راست — نشانه بنه ز آن نشان کت هواست
زبان در سخن گفتن آژیر کن — کمان خرد را سخن تیر کن

راستی سخنور جز صداقت و ایمان وشیرین زبانی و قدرت بیان نباید بچیزی بیندیشد از اغلاق باید بپرهیزد سخن‌را برای آشکارتر ساختن فکر بکاربرد راستگو باشد بارادت وپاکی ضمیر بیندیشد سعدی فرماید :

بصدق و ارادت میان بسته دار — ز طامات و دعوی زبان بسته دار
قدم باید اندر طریقت نه دم — که اصلی ندارد دم بی قدم
بزرگان که نقد صفا داشتند — چنین خرقه زیر قبا داشتند

کلام سخنور باید برجان اهل صفا نشیند و در خاطرهٔ آنان باقی ماند مختصر ومفید وخالی از پیرایه های زننده و بخود متکی باشد ولی گرد غرور و خودخواهی نگردد از منیت کاذب بپرهیزد و«من» و «مال من»، «کارمن» بکارنبرد بگفته مولوی:

هرکه بی من‌شد همه من‌ها در اوست — یار جمله شد چو خودرا نیست دوست

سعدی درهمین زمینه‌گوید :

ننازم بسرمایه فضل خویش — بدریوزه آورده ام دست پیش
شنیدم که در روز امید و بیم — بدان را به نیکان ببخشد کریم

صاحبنظران عصر ما درباره سخنوری که جنبه عملی‌محض بدان داده‌معتقدند سخنران باید : اگر جلسه رئیسی دارد نخست چند جمله‌ای خطاب باو بگوید و بعد متوجه جمعیت‌شود هرگاه تعداد مستمعان زیاد باشد گاهی بسمت چپ وزمانی بقسمت راست کرسی خطابه برود و بتمام افراد نظر افکند و بدیدگان همه بنگرد بی هدف روی پاشنه‌ها نچرخدوبا دستهای خود بازی نکند بمنظم نمودن لباس نپردازد سخنران باید بداند : حرکت وقتی مفید است که بفهم مطلب کمك کند و بقدری طبیعی وساده باشدکه‌کسی بدان توجه ننماید و وسیله تفهیمش بشناسد او باید بداند شنونده مظهر زنده و رکن اساسی‌سخنوری است و هرگز بسخن بی‌ارزش وقعی نمیگذارد ومخصوصاً کسانی راکه هنگام نطق ازاین‌شاخ بدان شاخ پرواز وآهسته‌وبی‌جان گفتگومیکنند نمی‌بخشد زیرا با عدم بصیرت‌ولیاقت وقت‌گرانبهای افرادی‌را تباه ساخته وممکن‌است انتظار قدرشناسی‌هم داشته باشد سخن باید : بخیر وصلاح سخن‌نیوش باشد سخنران باید خودرا درکسوت ارشاد بنگرد و دراندیشه خودنمائی نباشد و حرفی بگوید که راست ، از روی نهایت صمیمیت وآموزنده باشد سعدی گفته است :

گرچه دانی که نشنوند بگوی — هرچه دانی ز نیکخواهی و پند
زود باشد که خیره سر بینی — بدو پای او فتاده اندر بند
دست بر دست میزند که دریغ — نشنیدم حدیث دانشمند

بخصوصیات‌روانی‌مستمعان اندیشیدن،مقام اجتماعی‌ودرجات‌فهم ودانش‌آنان‌را بدست‌فراموشی‌نسپردن، وجه مشترك تمایلات‌آنها رادرنظرگرفتن‌وسخن‌خودرا برمحور اصلی: لطف بیان، تازگی ، علمی بودن ، اهمیت داشتن، دارای‌عناصر شور و هیجان بودن، روح کنجکاوی شنوندگان را برانگیختن ، داستانهای جالب و گاهی مزاحهای فریبنده بکار بردن، مطالب دلنشین را با شیرینی خاص ادا کردن باید بنا و در دلها رسوخ وموقعیت اجتماعی خود را تثبیت‌کرد . . .

۴ــ نقل‌خاطرات‌ووقایع ــ بمنظور نفوذ دردیگران وارضای حس‌تازه‌جوئی آنان واثبات مدعا ورفع خستگی گاهی‌در خلال سخن نیاز به‌بیان حوادث وشرح ماجراها داریم‌که بتناسب انواع خطبه‌ها شدت وضعف می‌یابد مثلا در سخنوری قضائی ذکر

جزئیات حادثه وتشریح آنچه گذشته برای مبری ویا متهم ساختن فرد یاکسانی نهایت ضرورت را دارد ولی سخنور نباید کرسی خطابه را بحادثه‌گوئی با ذکر تمام جزئیات اختصاص دهد خاصه که پرگوئی وتفصیل ممکن است حقیقت را تضعیف کند ویا اصولا از میان بردارد که در این صورت اثر دروغ وگزافه در ذهن شنونده نتیجه‌ای خلاف مقصود ببار میاورد ومبانی ایمان آنان را نسبت به‌خطیب سست ومتزلزل میسازد وخطری برای سخنور بالاتر از بی‌اعتنائی و بی‌ایمانی شنونده نیست و از هرپیشامدی که این رکن عظیم تأثیر ونفوذ را بی‌اعتبار جلوه میدهد باید جداً پرهیز کرد بهر تقدیر ذکر داستان برای تائید مدعا است وهرگز نمیتواند منشاء کار بحساب آید بنابراین باید: مختصر، مفید، خالی ازحشووزواید، باچاشنی ظرافت ولطف سخن توأم، درست، دلپذیر، شیرین ومظهری از احاطه واطلاع کامل گوینده برمطلب مورد نظر باشد.

۵ - شوری ودلپذیری سخنــ شورانگیزی کلام در حسن اثرآن وبرانگیختن عواطف است تنها باستدلال پرداختن وموضوعی را با دلیل وبرهان ثابت کردن درشأن کلاس درس ویا مباحثات عادی وگفتگوی دوجانبه است حربه مؤثرخطیب شورانگیزی کلام وتحریك اعصاب وتحت نفوذ قرار دادن مستمعان است میدانیم که در نهاد بشر عواطف مهروکین نهفته است انبساط وانقباض یا بچیزی رو نمودن واز موضوعی گریختن وخود را نگاه داشتن از لوازم زندگی است شور سخن دوستی شنونده را جلب کردن ودشمنی وکین وی را برطرف نمودن وازین رهگذر بمقصود رسیدن است خطیب گاهی بطور صریح ومستقیم با قوه تأثر ورقت خیال مستمعان سروکار می یابد و زمانی بطور ضمنی وبی آنکه شنونده متوجه مقصود شود طی بیان هدف خودرا تعقیب میکند وبهر تقدیر باید نخست آن حالت را درخود حس کند وتمام ارکان وجود وی حاکی ازکیفیت نفسانی مورد نظر ومخصوصاً ملامح ورنگ چهره وی گویای آن خصوصیت باشد دراین صورت دیدار همان وضع که با آهنگی مؤثر و شورانگیز توأم است خود میتواند سرمشق حاضران قرار گیرد وحتی سیل اشك از دیدگان آنان جاری سازدویا آنها را بکینه‌توزی وحرکت وجنبش وانتقام جوئی وا دارد:

غلام آن کلماتم که آتش افروزد نه‌آب سردزند ازسخن برآتش تیز

بدیهی است موقع شناسی در ایجاد شور شایان کمال اهمیت است و هرگز نمی‌توان در آغاز سخن که هنوز توجه شنوندگان کاملا جلب نشده بشور پرداخت وانتظار معجزه داشت ضمناً تجسم شور درسخن باید متناسب بااهمیت موضوع باشد و هرگز نمیتوان مثلا برای خرابی یك دیوار یاخشك شدن یك درخت دامن پیرهن چاك داد وبر سرو سینه کوفت وسخت بگریست وغوغا راه انداخت ضمناً ایجاد شورو هیجان نباید مدامی ومثلا شامل نیمی از سخنوری باشد باید راستی خطیب از موضوعی مهم متأثر شود وهرجای کلام که مصلحت دانست گریزی بزند ونظری آموزنده داشته باشد. ناگفته نماند نطق شورانگیز تا حدی به تبلیغ نزدیك است و جز اصالت و صحت و ایمان که در سخن باید موجود باشد ودر تبلیغات اکثر خلاف آن دیده میشود تفاوت مهم دیگری نتوان یافت زیرا مبلغ اجناس مورد نیازهم به بیان خصوصیات و جلب مشتری نیازمنداست ومیکوشد برای رخنه دردل ونفوذ درچشم وگوش شنونده وجلب رضایت او بکوشد شورانگیزی بعبارت دیگر ترغیب است واین صفت وقتی حقیقی، مطابق مصالح اجتماع ومفید بحال افراد جلوه‌گر شود پسندیده و مورد تائید صاحب‌نظران است سخنور باید در هرحالتی : مؤمن، مرشد و وارسته باشد بابا افضل کاشانی گفته است :

عالم که نه عامل است طرار بود کفتار صفت غره بگفتار بود
چون سگ شب وروزاسیرمردار بود یاهمچو خری که بارش از خار بود

متأسفانه در مجالس سخنوری حتی منابر وعظ وارشاد بکسانی بر میخوریم که با آگهی از کار وزندگی و روش آنان سخنان شان را خالی ازحقیقت وصفاتشخیص میدهیم اینگونه سخنورهاکه سوفسطائیان یونان باستان را مجسم میسازندزایدهٔ زیان‌بخش پیکر اجتماع اند و باید از آنان بر حذر بود اینان خطرناك ترین افراد روی زمین‌اند امام فخررازی دانشمند بزرگ قرن ششم هجری که خطیبی توانا هم بوده و بهرشهری میرسیده با تشریفات شورانگیزی نخست اورا در مسجد جامع شهر بمنبر ارشاد میفرستاده‌اند روزی در مجلس درس با خواندن عبارتی عادی بگریه درمیآید طلاب علت را از وی میپرسند میگوید :«سی سال بود بمسئله ای اعتقاد ونظر داشتم

اینك با برهان عکس آن ثابت میشود میترسم آنچه را اکنون درست میدانم بعد ها خلاف آن بثبوت برسد» سخنران اگر برای منافع مادی حرف زندودرواقع بتناسب دستمزد خطابه‌را کم‌وزیاد و بی‌اثر وپرشور سازد ویا اگر مستمع کمی دید با بی‌اعتنائی تلقی کند وآنچه را میخواست بگوید برزبان نراند طهارت و تقوی وعزت نفس و بزرگ منشی را فدای اغراض مادی وشهرت طلبی سازد هرگز نمیتواند ونباید برمسندارشاد تکیه زند واز کرسی خطابه که بزرگترین مکتب خدا پرستی ونوع دوستی و خدمت به خلق است استفاده کند عوام فریبی‌های سیاسی، تبلیغات بیجا و بی مغز تجاری، اغراقهای شاعرانه هرگز نمیتواند مقام شامخ رهبری خطیب‌را تأمین وتثبیت‌کندحتی درسخن سیاسی و شاید عالم سیاست هم راستی و صداقت و ایمان گمان میرود نتیجه بیشتر وبهتری ببار بیاورد حافظ فرماید :

فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن — درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم
گوهر معرفت اندوز که باخود ببری — که نصیب دگران است نصاب‌زر وسیم
غنچه‌گو تنگدل ازکار فروبسته مباش — کز دم صبح مددیابی وانفاس نسیم
حافظارسیم وزرت‌نیست بروشاکرباش — چه به ازدولت لطف سخن وطبع‌سلیم

سخنور نمیتواند حقیقت را پنهان‌کند شنوندگان خود به‌ریا وتزویر وبی‌اصلی حرفهایش پی میبرند وپس از کشف دوروئی مجلس او بنمایش‌مضحك و درعین حال غم انگیزی که ناطق نقش درستکاران و درست گویان را بازی میکند مبدل میشود سخنگو برای جلوگیری از خطر بیهوده‌گوئی وبوادی بی‌حقیقتی روی‌آوردن باید :

۱ ـ مطالب دیگران را تحریف نکند ومستندات غلط نیاورد.

۲ ـ ازمسائلی که بدان آشنائی کامل ندارد با اطمینان خاطرسخن نگوید .

۳ ـ تصور نکند که هدف مشروع بکار بردن‌وسایل نامشروع را تجویزمیکند مانندآنکه با دزدی برای‌مستمندان لباس تهیه نمود .

۴ ـ افکار دیگران را بخاطر پیش بردن مقاصد خود تخطئه نکرد .

۵ ـ هرگاه ازبیان مطلبی نفعی‌در نظردارد جریان‌را بسمع حاضران برساند.

۶ ـ ازآنچه خود بدرستی آن اعتقاد ندارد دفاع نکند .

جامی دراین باب خوب سروده است :

ای گره کرده زبان را بدروغ — برده بهتان ز کلام تو فروغ
این نه‌شایسته هر دیده ور است — که زبانت دگر و دل دگر است
از ره صدق و صفا دوری چند — دل قیری رخ کافوری چند
روی در قاعده احسان کن — ظاهر و باطن خود یکسان کن
یکدل ویك جهت و یك روباش — وز دو رویان جهان یکسو باش
ازکجی خیزد هرجا خللی است — راستی رستی نیکو مثلی است
راست‌جوراست‌نگر راست‌گزین — راست شو راست شنو راست نشین

حسن مقطع ــ فرود سخن باید از نظر شورانگیزی وحسن تأثیر وقدرت‌استدلال ونشاندادن احاطه سخنور مانند سرآغاز و در یك ردیف باشد و طوری نتیجه گرفته شود ومطالب بشیوه‌ای دلپسند خاتمه پذیردکه نقش‌آن بزودی از ذهن شنونده زایل نگردد گاهی ممکن است درپایان خلاصه مطالب و دلایل بشرط آنکه بسیار موجز وجالب و دلپسند باشد تکرار شود بابیتی مشهور یاجمله دلربا ومثلی آموزنده‌میتوان سخن را پایان بجشید‌آهنگ‌گوینده درپایان کاروانبات اینکه خستگی‌از سخن برای او پدیدار نشده وتمام خصوصیات شخصی وقدرت تاثیر را درآن‌گنجانیدن بسیارمفید ومؤثر است مقطع را بعضی از مطلع هم مهمتر حساب میکنند ولی‌گمان میرود سخن اصولا باید یك دست باشد و از چشمه فیاض وجود بیك صورت جاری شود سعدی فرموده است :

سحبان وائل‌را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند بحکم آنکه اگرسالی برسرجمعی سخن گفتی تکرارکلام نکردی واگر همان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگرگفتی:

سخن گرچه دلبند وشیرین بود — سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی مگو باز پس — که حلوا چو یکبار خوردند بس

سخن باید با عبارتی محکم آغاز وبا کلامی متین پایان یابد هرگاه خطیب از موضوعی بخواهد خبر دهد در ختم سخن باید مطلب را خلاصه ویا دوباره‌روشن کند- توجه حاضران را بیشتر جلب نماید - اهمیت موضوع را خوبتر جلوه دهد - لب و

عصاره سخن را با ذکر تشبیه واستعاره و یا مثل و افسانه‌ای بیان کند - از عبارات مؤثر نمونه‌هائی درپایان بیاورد - لطیفه‌ای بکار برد بذله‌گوئی بیجا، پوزش خواستن برای نارسائی سخن ،خروج ازمتن وبحاشیه پرداختن عبارات مبتذل بکار بردن وایجاد یأس درپایان سخن از اهمیت کلام می‌کاهد و جنبه نفوذ وترغیب را از میان میبرد. نظامی برای پایان سخن فرموده است :

فاتحه فکرت و ختم سخن — نام خدایست بر او ختم کن
نخل زبان را رطب نوش داد — در سخن را صدف گوش داد
پای سخن‌راکه دراز است دست — سنگ سراپرده او سر شکست

مولوی معنوی چه خوش گفته است :

گر بگویم تا قیامت زین کلام — صد قیامت بگذرد وین نا تمام
مجلسش گفتم نکردم من بیان — ورنه هم لبها بسوزد هم دهان
این سخن پایان ندارد ای‌جواد — ختم کن والله اعلم بالرشاد

خصوصیات سخن - سخن‌که نمودار قابلیت‌های ذاتی و اندوخته‌های علمی و تجربی ومظهر شخصیت وملاك هنر و عیب آدمی است بحکم :

تا مرد سخن نگفته باشد — عیب و هنرش نهفته باشد

باید روشن یعنی فصیح و بلیغ ، طبیعی یا دور از تمام ساختگی‌های روحی و جسمی وباجریانات روزوانتظارات خلق‌مطبق‌ومتناسب بادانش و بینش آنان‌باشد سخن روشن و روان وطبیعی با دلپذیری نیز توأم است زیرا انسان طبیعی اندیشه‌خودرا در قالبهای مختلف میریزد از یکنواختی صورت می‌پرهیزد و عبارت را درخور معنی انتخاب میکند گاهی بصورت‌خبری زمانی‌انشائی ووقتی استفهامی‌وطلبی ودمی ازغیاب بخطاب و برعکس سخن میگوید برای‌لطف سخن: حکایت، شعر، آیه ، مثل وکلمات قصار بکارمیبرد تشبیه ، مجاز، کنایه و استعاره میآورد و بشرط آنکه ازحدود اعتدال خارج نشود ازسجع هم استفاده میکند ودر خوش‌آهنگی ووضوح‌کلام میکوشد وبهر حال متوجه است‌که‌کلام مرکب معنی‌است و راکب ومرکوب هردو باید دریك‌حد از آرایش و دلپذیری باشند عنایت بلفظ وصرفنظر کردن ازمعنی و عبارت‌پردازی مردود

است معانی والا را نیز درقالبی نارسا ریختن پسندیده نیست ولی ازعبارات فاقد معنی بهتر است بگفته سعدی :

اگر هوشمندی بمعنی گرای   که معنی بماند نه‌صورت‌بجای

سخنور باید پیوسته بمقتضای‌حال سخن‌گوید یعنی‌هم : شخصیت ، سن ، ومقام اجتماعی خودرا فراموش نکند وهم تناسب فکری، روحی، تربیتی، و محیط زندگی شنونده را ازیاد نبرد باید بگفتار بزرگان سخن توجه و رموز موفقیت آنانرا درك کرد از ذوق وسلیقه وقریحه ذاتی‌خود استفاده برد و بخاطر داشت‌که سخن معمولا بسه صورت درمیآید:

ساده که بدون هیچگونه آرایشی است وصرفاً بـرای آگاهی دیگران (چون گزارش‌کارهای عادی) بکارمیرود درعین حال باید روشن ومفهوم وخالی ازتکلف‌باشد آراسته‌که‌باید دلپذیر ودر روح‌شنونده مؤثرباشد وشور ونشاط وحال یا عبرت وتنبهی ایجادکند مانند داستانسرائی وبیان‌مسائل‌ادبی- والا وباشکوه وعالی‌که بیشتر بمنظور برانگیختن احساسات و به‌هیجان واداشتن شنوندگان ایراد میشود و در آنان حس شهامت و فداکاری و ازجان‌گذشتگی را تقویت مینماید و درمسائل دینی ، اخلاقی ، سیاسی، رزمی ومیهنی بکار میرود.

بنکته‌ای‌که درپایان این‌مبحث ازاشاره بدان ناگزیریم یکنواختی وباصطلاح یکدست‌بودن‌کلام است زیرا درکلام شورانگیز عبارات عوامانه وبازاری نمیتوان‌بکار برد و درگفتگوی ساده سخنی‌آمیخته باتمام خصوصیات بدیعی نبایدآورد ...

عوامل سخنوری ـ سخن‌که پرورده جسم و جان و معرف شایستگی‌ها و طرز پندار سخنران است برای تحقق خود بموادی که همان‌عناصر متشکله کلام است نیاز دارد بدین شرح :

طرز ایستادن که هرروزی بصورتی عملی میشده است و قدر مسلم اینك خطیب باید روبروی شنوندگان ودرجای بالنسبه بلندی‌که جنبه اشراف و تسلط داشته باشد قرارگیرد سینه باید جلو وپاها باید برای‌حفظ توازن وسهولت‌تنفس وقدرت‌صدا یکی پیش‌تر ازدیگری واقع شود قبل ازآغـاز سخن باید اندکی سکوت کرد و بجمعیت

نگریست تا توجه همه جلب گردد.

بلندی صدا و دلپذیری آهنگ وصافی و پاکیزگی آن که هم بگوش شنوندگان برسد و هم در دلهای آنان رخنه کند از لوازم کار است چه صوت مانند نوری قلبها را روشن میسازد و اثر آن ازمتن بیان کمتر نیست بهمین جهت خطیب پیش از آنکه پشت میز خطابه قرار گیرد باید بصدا ولحن خود توجه مخصوص مبذول دارد امروز از بلندگو استفاده میکنند ونقص وضعف صدارا خاصه درجاهای وسیع برطرف میسازند سخنران باید سرعت صوت را که درهر ثانیه ۳۴۱ متر درحرارت ۱۶ درجه سانتی گراد است در نظر بگیرد ومتوجه باشد که اگر هوای تالار بد وسنگین باشد ازسرعت صدا کاسته میشود باید قبلا دراین امور دقت ووضعی متناسب سخن ایجاد کرد .

اشاره هم در سخنرانی نقشی مهم دارد زیرا آنچه ازقلب برمیخیزد تا باکمك حرکات دست وصورت تقویت نشود اثری مثبت بوجود نمیآورد بدیهی است بعضی ازملل چون آنگلوساکسونها زیاد بحرکات پابند نیستند وحتی المقدور ازآن استفاده نمیکنند بااین همه حرکت دست وسایرجوارح تنفس را سهلتر وکلام را آسانتر دروجود دیگران جایگزین میسازد تنها باید توجه داشت که نباید بی دلیل و بدون تناسب وآنچه گفته میشود بحرکت اندام پرداخت و حالت چهره را با گفته‌ها تطبیق ننمود.

زیر وبم بصدا دادن ، حالت ولحن را بانوع سخن مطابقت بخشیدن ، صورت را معیار تأثیر گفته قرار دادن ازلوازم سخنوری است. کردار ورفتار درحرکات سخنران خود نموداری ازبلاغت وفصاحت ذاتی اوست حقیقت آنست که خطیب درنقش مبلغ ، مراد ، معلم، ناصح، دوستارجامعه ومطلع ومظهرانتظارات وآرزوهای خلق ظاهر میشود باید وظیفه خودرا بااستعانت ازقرائح ذاتی، ظاهروباطن وتغییرات چهره وصدا انجام دهد هرگاه کاری را از پروردگار توانا ویا دست قضا وقدر بخواهد متوجه آسمان شود اگر ازحادثه‌ای غم‌انگیز سخن میگوید لحن را جانسوز و دلشکار کند ایمان واعتقاد را بقلب مراجعه دهد از وجود خود و دانش و تجربه‌ای که اندوخته استفاده کند قول دیگران را اگر درصدد رد یا تائید است با روشی که عقیده و شیفتگی اورا میرساند بیان سازد او باید بخوبی درك کند که با گوش‌ها وقلبها وچشمها ودقت مستمعان وهدف

نهائی خویش ازسخن گفتن سروکار دارد او چون شاعری است که آناً تحت تأثیر قرار میگیرد، خلق میکند واثری شایسته بوجودمیآورد باید بسخنرانی‌های خطیبان برجسته دسترسی داشته باشد و درمجالس سخنوری شرکت کند و از هریك نکته‌ای فراگیرد و بخاطر داشته باشد که گرچه خود ازمیان مردم برخاسته وباآنان وجه‌اشتراك وارتباط نزدیك دارد ولی افکار وگفتاروکردار خویش را باید درحد متوسط مستمعان قرار دهد رعایت‌حال واخلاق وطرز پندار عموم ضروری‌است اگر بحافظه‌خود اعتماد ندارد همه مطالب یا لااقل رئوس آنرا یادداشت کند هرگاه کار او سخنوری درمجالس مختلف و بدون تمهید قبلی‌است موضوعات مختلفی شامل مسائل: علمی، ادبی، اجتماعی، دینی سیاسی واخلاقی درنظر گیرد وگاهی در ذهن خود مطالب برجسته را مرور کند اشعار وکلمات قصار وگفتار بزرگان‌را که مفید وجالب تشخیص میدهد ازحفظ نماید وبعضی اوقات برای‌خود تکرار کند تا فراموش نشود چنانچه بین سخن یا درآغاز بنسیان دچار شد ناراحت نگردد وبامهارت خاص خودرا ازاین بن‌بست خارج سازد ظاهر خود را قبلا بررسی و مراقبت کند چیزی برخلاف‌اصول وانتظار حاضران وعرف وعادت پیش نیاید موقع‌شناسی حفظ تناسب وضع مستمعان با مطلبی‌که ایراد خواهدشد، کوشش در جلب کسانی‌که بسخن گوش میدهند ودر روح آنان نفوذکردن، شخصیت اجتماعی‌خود رامحفوظ نگاه‌داشتن وکاری مباین بانبض اجتماع انجام‌ندادن به‌تقویت‌حافظه‌کوشیدن همه ازلوازم قطعی تأثیرسخن است و دلپذیری ومقبولیت عامه رکن‌اساسی آنست:

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است　　　مبادکس‌که دراین نکته شك‌وریب کند

انواع سخن - سخن درقدیم بیشترجنبه تشریفاتی وسیاسی وقضائی داشته وکم‌کم خطابه علمی وادبی هم معمول‌گردیده است قدرمسلم سخنور چه درقدیم وچه درعصر ما باید درموضوع موردبحث خود مهارت و بصیرت و دانش‌کافی داشته‌باشد یونانیان سخن‌را بگذشته‌وحال‌وآینده مربوط ساخته و سه‌قسم: بیانی، مشاوره‌ای‌وقضائی بوجود آورده‌بودند وارسطو بیشتر بدین‌تقسیم‌دلبستگی نشان داده‌است وچنانکه‌گذشت خطابه را ازاقسام منطق تلقی وکتابی تألیف نمود و دانشمندان ایرانی دراین باب بشرح و تفصیل وتوضیح‌پندارهای‌خود پرداختند بشربن‌متی درقرن دهم آنرا بعربی برگرداند و

ابن‌الرشد نیز خلاصه‌ای از آن تدوین کرد امروز خطابه بیشتر پنج نوع است: سیاسی قضائی، ارتشی ، دینی وعلمی که ما قبل‌از توضیح این تقسیمات از شیوه‌های مباحثات علمی‌وعمومی دراین عصر یاروشهای محاوره مکالمه، مناظره، محاضره ومباحثه بطور اختصار یاد میکنیم:

آئین مباحثه درتمام مدارس‌قدیمه ایران بوسیله طلاب عملی‌میگردید واکنون درگوشه وکنار وطن جریان دارد دراین عصر هدف اصلی ازمجالس سخنوری تبادل افکاراست‌وکسی نمیخواهد عقایدواحساسات‌شخصی‌را تحمیل‌نماید ودرواقع درحکومت مردم برمردم باآزادی فکر وبیان باید واردبحث شد واز اندیشه‌های‌دیگران استفاده نمود وسخنان مخالفان‌را شنود واهانتی بکسی درباره عقایدش روانداشت خوشبختانه کشور سرفرازما پیوسته پیشقدم اجرای این‌سنت‌بشری بشماراست‌همه‌میدانیم ژوستی - نین امپراطور روم (۵۶۵-۵۲۷م) باحکمای یونان‌که آزادانه درکلاس سخن میگفتند ناسازگاری‌ها داشت این دانشمندان ناگزیر بکشورایران مهاجرت‌کردند وازعنایات وآسایش دوران خسرو انوشیروان برخوردار ودر دانشگاههای‌کشور بتدریس مشغول شدند کسری باآنان بگفتگو و مباحثه پرداخت وچون از بصیرتشان درباره پیدایش جهان محسوس‌وفنا وبقا وسایرمسایل فلسفی، آگاه‌گردید در بزرگداشتشان مبالغه‌کرد و پس‌از جنگی با روم که به‌پیروزی ارتش ساسانی انجامید درپیمان صلح تنها تأمین آزادی بیان وابراز عقیده دانشمندان‌را قیدنمود وسندی‌افتخارآمیز برپیشینه‌درخشان وطن افزود در دوران اسلامی ایران هم گفته سعدی : « متکلم را تاکسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد» نموداری ازطرز اندیشه پدران‌نامدار ماست.

گفتگوی دونفری - دراین روش که‌درعرف غربیان‌دیالوك نام دارد دونفرکه از نظر دانش وبینش باید دریك ردیف باشند در جایگاه خطابه قرارمیگیرند و رئیس جلسه درباره بحث بحاضران توضیحاتی میدهد مدت مشخص ، موضوع سخن وموارد اختلاف معلوم و طرزگفتگو واستدلال آموزنده است بدیهی‌است بحثهای خصوصی دو دوست را هم‌که منظور متقاعدساختن دیگری‌است میتوان دراین‌ردیف بحساب‌آورد.

گروه هم‌سخن - که درآن همه باترتیب و نزاکت خاصی شرکت میکنند مدیر

جلسه تنی چند ازمستمعان را برای همکاری دعوت میکنند وگاهی بنمایندگی آنان سخن میگوید و درعین حال ازوظیفه داوری غافل نمی ماند.

دسته نطق وپرسش - که درآن نخست سخنی ایراد میشود سپس همه درهمان موضوع ببحث می پردازند شنوندگان میتوانند بااجازه رئیس پرسشهای خودرا شفاهی وکتبی مطرح سازند وهیچگونه تحقیری هم برای سئوالات ساده خودحس ننمایند واز غزالی بشرحی که درگلستان آمده است پیروی کنند: ازامام مرشد محمدغزالی پرسیدند «بدین منزلت درعلوم چگونه رسیدی گفت آنچه ندانستم ازپرسیدن آن ننگ نداشتم.»

سخن جوئی - این طریقه که درانگلیسی سمپوزیوم Symposium نام گرفته و بوسیله پرفسور فیلیپس استادکالج میشیگان وضع شده عبارت ازطرح موضوعی خاص و مورد تفسیر وتحقیق قراردادن جنبه های مختلف آن توسط سخنورانی است که برای این کار دعوت شده اند دراین روش نخست رئیس جلسه موضوع را بیان ووظیفه هریك ازسخنگویان را معلوم میکنند.

بحث خصوصی - وآن روشی غیررسمی است یعنی عده ای گرد میآیند رئیس گروه بین آنان می نشیند ومذاکرات عادی جریان می یابد درواقع نقشه قبلی تنظیم نمیگردد وسخنانی بتناسب حال ومقام و بی مقدمه ایراد میگردد.

میزگرد - که کم کم ازمیان میرود امری غیرطبیعی، فرمایشی، وخارج ازحدود اختیارات شرکت کنندگان است ابداع این روش را مورخان به کینگ آرتور پادشاه انگلیس (قرن ۶ میلادی) نسبت میدهند که بانجبا و درباریان و بزرگان کشور دورمیز مرمر مدورشکلی می نشست و همه با اجازه او صحبت میکردند درکنفرانس میزگرد رئیس بیش ازیکبار معمولا بکسی اجازه سخن نمیدهد و برخلاف مفهوم لغوی آن که برابری ویکرنگی و دوستی را باید برساند مباحثه محدود است.

بحث رسمی - Formal Discussion دراین روش حدود سخن و موضوع بحث کاملا معلوم وروشن است و بوسیله گروهی مرکب از رئیس و چهار تا هشت عضو عملی میشود وسخن بین رئیس وهمکاران او رد وبدل میگردد ویك یك مطلب خودرا بی آنکه اجازه خاصی بگیرند بیان میکنند و برنامه ای نیز برای این طرز کارقبلا تنظیم نمی یابد.

انجمن - معمولا از تنی چند هم‌فکر و هم‌سطح یا دست‌کم ازافرادی‌که درفن‌خود تبحر دارند برای مقصود معینی برپا میشود درصورتیکه‌تشکیل‌آن نخست بوسیله‌مقامی شامخ عملی نشده‌باشد رئیس ونایب‌رئیس و دبیر وگاهی سخنگو انتخاب میکنند بعد اصل مقصود توسط رئیس‌طرح میشود وحاضران هریك‌نظری ابرازمیدارند وبااکثریت آرا نتیجه تصمیمات معلوم وعرضه میشود.

مناظره - و آن از برگزیده‌ترین طرق پرورشی جهان امروز و برای تقویت نیروی استدلال ودقت و موقع‌شناسی جوانان اهمیتی بسزا دارد مناظره از دیرباز در وطن مارواج‌داشته‌است متن‌پهلوی‌درخت‌آسوریك یا مناظره بزونخل ومناظرات ادبی که گویندگان برجسته ایران دراشعار خود مجسم ساخته‌اند شاهد مدعی تواند بود. در دنیای غرب نیز بدین پدیده تربیتی پیوسته با دیده احترام نگریسته و درمدارس اروپا و امریکا بدان اهمیت شایانی میدهند تا جائیکه دانشمند و فیلسوفی چون استوارت‌میل تبحر خودرا در علوم مرهون مناظره دوران دبیرستانی می‌پندارد. در مناظره معمولا چهار وگاهی شش‌تن بصورت‌دودسته مثبت‌ومنفی شرکت‌میجویند نخست درموضوعات موردمناظره توافق حاصل‌میکنند سپس‌هردسته حکم‌اختصاصی و داوری مشترك برمیگزینند ودرجلسه‌ای‌رسمی که‌باحضور داوران و دودسته‌متخاصم‌وتماشاگران برپا میشود سرحکم تذکراتی مبنی بررعایت نظم، توضیح موضوع موردبحث وازحدود نزاکت وادب خارج نشدن میدهد ومناظره آغازمیگردد ابتدا رئیس‌دسته اثبات‌مطلب موردبحث‌گروه خودرا باتمام خصوصیات بیان‌میکند نماینده‌فرقه منفی‌نیز بهمین‌طرز رفتار مینماید سپس عضو دسته اثبات بگفته رئیس‌گروه مخالف ایراد وارد میسازد و بعداز او عضوفرقه منفی همین‌روش را درباره گفته‌های دسته دیگر پیش میگیرد وبا توضیحات مجدد رؤسای دسته‌ها مذاکرات پایان می‌پذیرد ونتیجه‌رأی داوران که‌صرفاً مبتنی برسه اصل : درستی‌جملات - طرزاستدلال وقدرت‌بیان است ابلاغ ودسته‌برنده معلوم میگردد.

گفتار سیاسی - سیاستمداران و مقامات برجسته دولتی و نمایندگان دومجلس بدین روش سخن میگویند نطق سیاسی باهدفی حساب شده برای پیش بردن مقصود

عملی میشود گاهی بصورت تبادل نظر وشور در پیشنهاد قوانین وکوشش در بتصویب رساندن آن اجرا میگردد و زمانی ممکن است بصورت ادعاهای ارضی وجلب منافع اقتصادی وآگاه ساختن ملل از حقانیتی که مورد نظر است جلوه کند شرط اساسی اینگونه سخنوری نظم در تدوین هدفها دقت کامل در بیان جملات بصیرت در رموز سیاست وقوانین ملتها ومقررات مجامع بین المللی ورعایت تدبیر و مآل اندیشی و ترجیح جملات حساب شده بر عبارت پردازی است درین روش بیان باید شنونده گوینده را خیرخواه ملت خود ومردم جهان تشخیص دهد و بایمان وخلوص نیت او اعتراف کند.

سخنوری سیاسی گاهی مبارزه برای بقا وحفظ حیثیت بین دو یا چندتن است که چون قهرمانان کشتی برکرسی خطابه قرارمیگیرند وتمام فنون را برای شکست حریف بکار میبرند.

نطق قضائی ـ در مغرب زمین بتقلید از یونان محاکمات جنائی با هیئت منصفه است که اکثر بی اطلاع و ازامور حقوقی بی خبرند بهمین جهت صحنه محاکمات میدان مناسبی برای سخنوری وکلای مبرز دادگستری است که باقوه بلاغت دردلهای داوران رخنه میکنند وعواطف بشری آنانرا برمیانگیزند خطیب قضائی علاوه براقناع و نفوذ اختیار جان ومال وحیثیت اشخاص نیز طبق قانون بدو واگذار گردیده ودرواقع منادی حق وعدالت است او باید سخنش منطقی، قانونی معقول واخلاقی باشد وفراموش نکند که سخنانش درجراید منعکس میشود و مردم درباره طرز دفاع و حکم محکمه نظر میدهند وکار قسمت مهمی از تشکیلات را تائید ویا رد میکنند.

خطابه تشریفاتی ـ اینگونه سخن را نمایشی هم نامیده اند که بیشتر مربوط بمدح وبصورت شعر بیرون میآید خوش آمدگوئی تاحدی که تشریفاتی و روی اصول روابط بین المللی بارعایت احترام بزرگترها درجامعه است پسندیده و چون بتملق افراطی و ستودن کسی بصفاتی که فاقد همه است بیانجامد امری نارواست و با زمان ما منطبق نمیباشد دراین نوع سخن خشنودی ممدوح و ذم مخالفان او مورد نظر است وهدف هم استفاده مادی ونیل بمقام است بطور خلاصه سخنوری قضائی بمنظور تمیز حق از باطل و شکوه از بیعدالتی، نطق سیاسی جستجوی سود وزیان وصلاح وفساد وخطابه تشریفاتی

بمنظور نمودارساختن زشتی وزیبائی است.

سخنوری علمی و ادبی - نطق علمی‌وادبی سودمند واز اغراض مادی برکناراست تدریس که خود هنر وتسلط برآن بفصاحت وبلاغت و وقت‌شناسی واحاطه استواراست در زمره خطابه‌های علمی بشمارمیآید تنها درسخنوری علمی که ظرافت و دلپسندی سخنان ادبی‌را ندارد باید سعی‌کرد خسته‌کننده و ملالت‌آور نباشد درخطابه علمی و ادبی مسلم باید ازیادداشت استفاده‌نمود زیرا بسا نکات دقیق درپیش است که نمیتوان بسادگی فراموش و بی‌اعتنائی کرد. مسئله‌ای‌علمی بمنزله‌حلقه‌های زنجیراست که‌بدون وجود هریك‌رشته‌گسیخته میشود ومفهوم سلسله تغییرشکل میدهد.

مراحل سه‌گانه سخن - بطوریکه‌گذشت سخن ازعواملی‌که آفرینش، بهم‌پیوستن پرداختن و تزیین‌کردن و به‌صورت نظم سرائیدن است تشکیل می‌یابد بعبارت دیگر باید دانست چه بگوئیم بچه ترتیبی بگوئیم و چگونه بگوئیم قدرمسلم سخن برای بازگوکردن تأثرات روحی باهدفی مشخص وحساب‌شده است نخست باید منظور خود را ازبیان آشکارسازیم و درنظرآوریم‌که هدف معمولا برای‌اطلاع ، اقناع ، ترغیب، تأثیر وتفریح‌است و بهرتقدیر هدف‌را که‌گاهی آگاه‌ساختن ، زمانی‌مطلبی‌را قبولاندن دمی جلب‌کمك‌کردن یا ازمقام علمی‌فردی قدرشناسی نمودن و برشور ونشاط مجلس انس افزودن است نباید ازنظر دور داشت ضمناً طرزگفتن که اساس‌استحکام‌و نفوذسخن است باید قبلا طراحی ومقدمه و ذی‌المقدمه و نتیجه با تناسب‌کامل جلوه‌گرشود و در پایان روش بیان وچگونگی ایراد خطابه بسیار واجد اهمیت است‌که دراین‌مورد هم صفای‌باطن، خوش‌بینی، رعایت‌جنبه‌ارشاد ودقت دروسایل مادی‌کار چون طرزایستادن، لحن، آهنگ، کوتاهی وبلندی صدا ، برخورد مناسب با شنوندگان ونگاه مشتاق بهمه آنان ، طبیعی جلوه‌کردن و هزارنکته باریکتر ازمو رعایت‌نمودن ازلوازم سخنوری است . . .

درخاتمه این‌مقال برای‌آنکه ازدانشمند وسیاستمدار وادیب ونویسنده برجسته معاصرشادروان محمدعلی فروغی‌ذکرخیری بمیان‌آیدهفتاد پنددرسخنوری راکه‌بادقت مخصوص بخود تنظیم‌کرده (باوجودیکه تکرار قسمتی ازمندرجات متن است) جهت

مزید استفاده نقل میکنیم:

۱ـ سخنوری هنری است که همه‌کس بآن نیازمند است وکسانیکه با مردم سر وکار دارند تقریباً همه‌محتاج بسخنوری میشوند مخصوصاً ارباب علوم وفنون.

۲ـ سخنوری بخودی‌خود شغل‌وپیشه‌نیست فقط وسیله‌برای‌پیشرفت‌مقصود است.

۳ـ سخنور اگر درست بشرایط سخنوری عمل‌کند برای‌عامه بهترین مربی و تهذیب‌کننده نفوس است.

۴ـ برای سخنورشدن هم علم سخنوری لازم است هم عمل وهم مشق وورزش.

۵ـ سخنور باید محفوظات بسیار داشته‌باشد.

۶ـ چون بسیاری ازاوقات سخنور بایدگفتار خودرا کتباً تهیه‌کند علم ادب و مشق نویسندگی لازم است.

۷ـ سخنور باید درموضوعی‌که درآن سخنوری میکند مسلط باشد وآنچه‌باید دانست درآن‌باب بداند وازخود مطمئن باشد.

۸ـ سخنورگذشته‌ازاحاطه‌برموضوع وزبردستی درسخنوری‌باید مردم‌را بشناسد وعلم نفس داشته‌باشد ، نکته‌سنج ودقایق شناس باشد ، منطق و فلسفه وسیاست مدن واخلاق وتاریخ خوب بداند.

۹ـ سخنور باید همواره درامور و احوال مردم بمشاهده پردازد و متنبه و متذکر باشد.

۱۰ـ سخنور مانند هر هنرمندی باید از نقادی که درباره او میشود آزرده نگردیده مراقب‌آن باشد وبرای بهبود هنرخود ازآن استفاده‌کند.

۱۱ـ سخنور بایدگفتار را خوب تهیه‌کند ، یادداشتها بردارد مطالعات وتفکر کند قرائت بسیار مخصوصاً درخطب وتواریخ بنماید.

۱۲ـ قواعد و اصولی‌که درسخنوری میآموزید باید ملکه‌شماشود نه‌اینکه در موقع سخنوری بخواهیدآنرا بیاد بیاورید وسخن خودرا برآنها منطبق سازید.

۱۳ـ هرچند سخنوری اساساً برای‌اقناع وترغیب وحصول مقصودی است‌که از آن درنظراست ولیکن باید متوجه بودکه سخنوری برای شنوندگان باید مایه تمتع

ونشاط باشد. ازسخن بایدکیف ببرند و محظوظ شوند واگر چنین شد غالب آنست که مقصود حاصل میشود.

۱۴ـ نباید تصور کرد که سخنوری حتماً باآب وتاب دادن سخن است . مواردی هست که باید چنین باشد اما هرقسم سخن نیکوگفتن اگرچه بسیارساده وبی پیرایه باشد سخنوری است.

۱۵ـ در سخنوری ازکسی تقلید مکنید وبطبیعت خود باشید.

۱۶ـ بهترین سخنور آنست که در سخن گفتن قصد سخنوری نکند یعنی نیتش جلوه کردن درسخنوری نباشد وحواس خودرا همه مصروف انجام وظیفه نماید.

۱۷ـ هروقت سخنوری درپیش دارید قبل از آن تن یاروح خودرا خسته نکنید.

۱۸ـ وقتیکه درحضورجماعت برای سخنوری حاضر میشوید هئیت خودرا درست و بقاعده بسازید .

۱۹ـ هنگام سخنوری اگر حواستان پریشان باشد اندکی تأمل کنید تا حواس بجا بیاید شتاب نکنید نفس بکشید آرام پیش بروید.

۲۰ـ بدون اینکه تذلل کنید نسبت بشنوندگان مؤدب و متواضع باشید چیزی مگوئید دلیل براینکه آنهارا نادان و بی فهم می پندارید اصرار نداشته باشید که ایشان را درخبط وخطا قلم بدهید واثبات تقصیر برای ایشان بکنید غرور وخودپسندی منمائید.

۲۱ـ در سخنوری طرفیت شخصی بخرج ندهید کلیات بگوئید واگر ناچار با کسی طرف شدید درعین محکم واستوار بودن ملایم ومتین وعاقل باشید.

۲۲ ـ تامیتوانیداز خودسخن مگوئید وادعای راستگوئی وبیغرضی وخیرخواهی نکنید ، کاری کنیدکه ازسخن واحوال شما باین صفات درشما پی ببرند .

۲۳ـ درسخنوری رعایت وقت و مدت را داشته باشید البته آنچه بایـد گفت بگوئید اما سخن را درازنکنید و از طناب شنوندگان را ملول وکسل مسازید.

۲۴ـ درمجالس مشاوره ومحاوره سخن فراوان ومکرر مگوئید وبدیگران نیز مجال بدهید؛ خودرا بشهوت کلام معروف مکنید.

۲۵ـ فریاد مکشید بسرعت سخن مگوئید شمرده حرف بزنید لحن و صوت و

اشارات وحرکات و نگاه خودرا مراقبت کنید؛ ماشین مباشید.

۲۶ـ تا میتوانید ازروی نوشته سخنوری مکنید درسخنوری علمی وتشریفاتی و گاهی درسخنوری قضائی ازروی نوشته خواندن جایزاست درسخنوری سیاسی کمتر و درسخنوری منبری هیچوقت جایز نیست.

۲۷ـ درهرحال ازشنوندگان نگاه برمدارید بهمه‌طرف متوجه باشید وتنها به یکسو منگرید گوینده وشنونده باید بهم‌مربوط باشند مثل‌اینکه باهم‌صحبت‌میکنند.

۲۸ـ سخنوری آنست که سخن تعلیم‌کننده ودلپسند ومهیج باشد هم مغزرا راضی کند هم گوش‌را خوش‌آید وهم دل‌را ببرد.

۲۹ـ سخنور باید هم‌حکیم باشد هم‌خطیب بحکمت باید اقناع کند و جوش و خروش بی‌معنی‌را آرام‌سازد بخطابت باید‌تهییج کند وبچیزهای‌خوب‌جوش‌وخروش‌دهد.

۳۰ـ سخنور باید معانی لطیف پسندیده را بترتیب‌صحیح درلفظ وعبارت‌فصیح ساده روان خوش‌آهنگ درآورد .

۳۱ـ ازعبارات دراز وعالمانه و فضل‌فروشی بپرهیزید.

۳۲ـ هرچند درسراسرسخن باید اهتمام‌کرد اما در درآمد وفرود سخن بیشتر توجه‌کنید .

۳۳ـ معانی فراوان خوب‌است اما ازسخنهای سست‌ونابجا وبیهوده باید پرهیز کرد چنانکه در زراعت علف هرزه و زواید را باید برانداخت .

۳۴ـ بلندی سخن از بزرگی روح برمی‌آید . استحکام سخن ازمتانت خلق ، دلپذیری سخن از طبیعی‌بودن ، مهیج و مؤثربودن سخن از دل است. رنگ و روغن سخن ازقوت تخیل‌گوینده ، درستی سخن ازمطالعه بسیار .

۳۵ـ سخن طبیعی باید‌گفت ومتناسب و موزون باید حرف زد .

۳۶ـ سخن روان وساده باید باشد اما نه سوقی وعامیانه .

۳۷ـ سخنوری‌که افکار ومعانی بدیع ندارد بآرایش‌لفظ وعبارت می‌پردازد.

۳۸ـ سخن باید ازجهت معنی ولفظ ولحن واشارات با مقتضای زمان ومکان و احوال اشخاص موافق‌باشد وهمچنین باموضوع تناسب داشته‌باشد .

۳۹ـ مواضع حاضر و آماده واشعار وامثال مبتذل وعبارات معروف‌را بکاربردن (جز درمواردی‌که خیلی بجا ومناسب وپخته واحوال مستعد باشد آنهم غالباً باشاره) رکیك است وبیمزه مانند غذای سردی‌که دوباره گرم‌کنند و بخورند یا لباس‌کهنه‌ای که زیرورو‌کنند وبپوشند مخصوصاً ازوصله ناهمرنگ باید پرهیزکرد .

۴۰ـ زبان‌بازی و لفاظی‌کردن درسخنوری چنان است‌که طبیب بربالین بیمار بجای معالجه ادبیات ببافد و وکیل درمحضر قاضی بجای دفاع ازجان و مال موکل شاعری‌کند .

۴۱ـ تا میتوانید قوه تفهیم خودرا افزایش‌دهید ومطلب‌را روشن اداکنید.

۴۲ـ اگر میخواهید دراقناع بدرستی پیشرفت‌کنید بکوشید که استدلال خود را باآنچه شنوندگان شما بتجربه دریافته‌اند وبآن معتقدند موافقت‌دهید تا مجهول‌را قیاس‌بمعلوم نمایند. معرفت‌نفس دراین‌امر دستیاری بسزا توانند نمود.

۴۳ـ دلایل را جمع‌کردن وفراوان ودنبال یکدیگر آوردن وشواهد وامثال و قضایا ومواد بسیار ضمیمه‌نمودن اگر بقدرحاجت واز روی سلیقه وترتیب ومطابق‌فهم و ذوق شنوندگان باشد موجب اقناع و تأثیرکلام است.

۴۴ـ برای‌تائید سخن میتوان مدعارا به‌تعبیرات‌گوناگون درآورد بشرط‌آنکه صورت‌تکرار پیدانکندکه ملالت‌انگیزشود. بطورمقتضی شرح وبیان‌کردن وخصایص امر را برشمردن وگواه و مثال آوردن بارعایت احتراز از درازی سخن برای اقناع مفید است.

۴۵ـ مدعای خودرا بامور دیگر مقایسه‌کردن و تقابل وتضاد بکاربردن ذکر اوصاف واحوال نمودن گاه ایجاب‌گاه استفهام‌کردن موید اقناع تواند شد.

۴۶ـ دلنشین‌شدن سخن آنست‌که‌گفتار باآنچه شنوندگان بآن‌دلبستگی‌دارند متناسب باشد اموری‌که مردم بآن دلبستگی‌دارند ثروت‌است وشهرت، نام‌نیك‌وشرافت تمتعات ولذایذ ، امور ذوقی وعواطف ومانندآنها .

۴۷ـ سخنی‌که موافق ذوق وسلیقه وعقیده شنونده باشد برای‌او دلنشین است.

۴۸ـ سخن‌گفتن از جاندار و جنبنده دلنشین‌تر ازگفتگو از چیزهای بیجان و

بیحرکت است.

۴۹ـ نقل وقایع و قضایائی که متضمن کوشش وکشمکش با عناصر طبیعی یا با مخالفین انسانی باشد دلنشین است.

۵۰ـ ازمحسوسات وامور نزدیك بفهم سخن گفتن برای عامه دلنشین تر است تا گفتگو ازمعقولات ومجردات.

۵۱ـ داستان سرائی و مثل آوردن ازموجبات دلنشینی سخن است.

۵۲ـ ظرافت ومخصوصاً دست انداختن مخالفین وکسانی که مردم آنهارا دوست ندارند دلنشین است.

۵۳ـ سخن هرچه متنوع تر باشد دلنشین تر است.

۵۴ـ ازگفتن مطالب بیمزه و نامطلوب بپرهیزید و اگر ضرورت داشته باشد تا ممکن است آنهارا باچیزهای بامزه آمیخته سازید چنانکه داروی بدطعم را بشیرینی آلوده میکنند.

۵۵ـ فکر (آنچه درشعر مضمون میگویند) اگر باشهامت واز روی بلندی طبع وپرمعنی ودقیق ونازك و شدیدالتاثیر باشد هم دلنشین است وهم تهییج وترغیب میکند.

۵۶ـ تهییج و ترغیب دست میدهد هرگاه عدالت خواهی وشرافت و جوانمردی یا خودپسندی وهمچشمی وحس رقابت وطبع تقلید مردم را تحریك نمائید.

۵۷ـ هرچه احوال را بیشتر وبهتر مجسم کنید (مانند شاعران ونقاشان) ترغیب وتهییج بهتر صورت میگیرد وسخن بیشتر تأثیر میکند.

۵۸ـ درموقع تهییج وتحریك عواطف تصنع کردن ومخصوصاً صنایع لفظی بکار بردن بسیار بیجاست ـ آیا کسیکه دردمند است درناله خود ترصیع و تجنیس بکار میبرد یا مادری که برفرزند خود زاری میکند سجع وقافیه میبافد؟

۵۹ـ در سخن گفتن حرارت دروغی بسیار خنك میشود.

۶۰ـ تحریك عواطف درجمعیت فراوان آسانتراست تا درجماعت اندك چنانکه دریك فرد بسیار دشوارتراست تا دریك گروه.

۶۱ـ سخنور تاخود شور نداشته باشد نمی تواند شور بیانگیزد.

۶۲ـ سفارشهائی که درخصایل لازمه سخنور میکنیم میدانیم که درنفس خبیث اثر نمیکند اما ازگفتن چاره نداریم. ازین گذشته روی‌سخن بامردم است که آگاه باشند واز سخنور موذی دوری بجویند.

۶۳ـ سخنور باید نیک‌نفس و خیرخواه وخوش‌نیت باشد. عواطف نیکو داشته باشد. بهرنیکی عاشق وازهر بدی بیزار باشد.

۶۴ـ سخنور باید باشرافت وامین و بزرگوار و راستگو وصمیمی و متخلق به فضایل باشد.

۶۵ـ سخنور باید ازطبیب محتاط‌تر و دلسوزتر و باوجدان‌تر باشد چون‌طبیب تن مردم‌را دردست دارد وسخنور روح را.

۶۶ـ سخنور باید فکور و دانشمند وخردمند وباذوق وسلیقه باشد.

۶۷ـ سخنور باید دلیر و باشهامت باشد خونسرد باشد خودرا نبازد عصبانیت بخود راه‌ندهد خودداری داشته‌باشد حاضرالذهن وحاضرجواب باشد.

۶۸ـ سخنوری اگر با حسن‌نیت و خردمندی باشد برای جامعه سودمندترین کارهاست اما اگر برای‌اغراض نفسانی ونیت بد بکار برده شود مضرترین چیزهاست و همچنانکه سخنور خوب ارجمندترین‌مردم است سخنوربد پست‌ترین اشخاص است و ازاینرو دانسته میشود حقیقت‌آن داستان‌که حکیم‌گفت:زبان‌هم شریفترین وهم‌خبیث ترین اعضای انسان است.

۶۹ـ سخنور باید بیغرض باشد واز سخنوری جزادای وظیفه منظوری نداشته باشد.

۷۰ـ بهترین حسن خاتمه برای این‌بحث این‌شعر خواجه حافظ است. که‌خود یکی از بزرگترین سخنوران جهانست و میفرماید:

در بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

نمونه‌های سخنرانی‌های گذشته وحال ـ دراین‌فصل نه‌خطابه گردآمده است‌که سه موضوع آن: دعوی تاج‌افتخار (دموستن) ـ سپاس ازآزادی مارسلوس (سیسرون)

گشایش انجمن صلح (ویکتورهوگو) از ترجمه‌های شادروان محمدعلی فروغی و سه مطلب درباره: آرامگاه آزادمردان گفته آبراهام‌لینکلن - تعریف دانشگاه بیانات هاچینز وسخن انتقادی بیچر از ترجمه‌های آقای علی‌پاشا صالح وسه نطق آخری‌آن از سخنرانی‌های نگارنده درباره: زندگی اقبال لاهوری - شعر واجتماع و مرگ و زندگی در نظراقبال انتخاب گردیده است:

دموستنس طی سخنی ازخود دفاع میکند وتاج افتخار میخواهد

همشهریان! نخست میخواهم بدرگاه خداوندان دست بدعا بردارم که همان اندازه که من باین‌شهر واین‌ملت خدمتگزار صمیمی‌هستم خداوندان‌هم دراین گفتگو دربارهٔ من تفضل داشته باشند و دعای دیگرم که بامنافع و دینداری و شرافت شما سازگاری دارد اینست که خداکند چون شما سخن‌مرا بشنوید اندیشه‌ای که دربارهٔمن میکنید مبنی بر القاآتی که مدعی من کرده وپا بروی‌حق گذاشته است نباشد بلکه‌هم قوانین وهم سوگندی‌راکه یادکرده‌اید درنظر داشته باشید که ازجملهٔ مقررات عادلانه آن‌ها این‌است که بهردوطرف یکسان بایدگوش‌داد یعنی بهیچ‌طرف‌تمایلی‌نبایدداشت و هردو را بیك‌اندازه باید مشمول‌عواطف ساخت وبهردو باید اجازه دادکه برای‌اثبات مدعای خود بهرترتیب و بهروسیله‌که مناسب میدانند سخن بگویند.

من ازبسیاری جهات ازاسخینس ضعیف‌ترم‌که ازآن‌جمله دوفقره بس‌مهم است یکی‌آنکه مغلوب‌شدن دراین‌دعوی زیانش برای من واو یکسان‌نیست او اگرمدعای خودرا پیش‌نبرد آسیب بزرگی نمی‌بیند اما اگرمن کامیاب نشوم نظرمحبت شما ازمن سلب می‌شود وکدام زیانی ازاین بزرگتر است؟

پس اسخینس آسوده‌خاطر آنچه دربارهٔ من میخواهدمیگوید ازاین‌گذشته طبع بشر براین است‌که با آن‌کس‌که دشنام میدهد و بدگوئی میکند بیشتر برغبت گوش میدهند تا بآن‌کس‌که خودرا میستاید و دراین‌مورد سخن‌مرغوب‌آن‌است‌که اسخینس میگوید وسهم من آن شده‌که سخنم نامرغوب باشد زیرا اگر بخواهم ملالت‌نیاورم و ازخود چیزی‌نگویم وسیلهٔ رد تهمت‌های اورا نخواهم‌داشت واثبات نخواهدشدکه من شایستهٔ محبت شما هستم و اگر بخواهم خودرا بشناسانم ناچار باید ازکار وبار خویش

گفتگو کنم البته من تا بتوانم کمتر بشما دردسر خواهم‌داد اما آن اندازه که مجبور به گفتن هستم اگرمایهٔ آزردگی‌شما شود گناه‌آن برکسی خواهدبودکه این‌دعوی‌را برپا کرده است.

ای آتنیان بیادبیاوریدکه دراینجا قوانین سولون (Solon) حکمفرماست وآن مرد بزرگ آن قوانین‌را برای اطمینان‌خاطر برالواح نقش‌کرده ومقرر داشته است‌که هرکس بدادگری میپردازد برعایت‌آن‌قوانین سوگندیادکند واین‌قید ازآن نبوده‌است که بشما اعتماد تام نداشته‌است بلکه ازآن بوده‌که چون نخست مدعی‌سخن میگوید اعتراضات وحملات قوتی میابدکه برای‌طرف مقابل رهائی ازآن‌ها میسر نیست مگر اینکه قضات سوگندی راکه بنام خداوندان یادکرده‌اند محترم بشمارند وآن‌را هم‌که برای دفاع ازحق‌خود دست‌آخرسخن‌میگوید بمهربانی بپذیرند وبهردوطرف یکسان توجه‌کنند وهمهٔ نکات دعوی‌را درنظر بگیرند و از روی بصیرت و عقیدهٔ راسخ رأی بدهند پس چون امروز مرا مجبورکرده‌اند که ازسراسر زندگی شخصی وسیاسی خود حساب پس‌بدهم بدرگاه خداوندان دعا میکنم‌که ازقلم شما حکمی جاری سازند که لایق‌آوازهٔ پرافتخار شهرآتن وحسن عقیده‌ای باشدکه همه دربارهٔ شما دارند.

ناسزاهائی‌که اسخینس دربارهٔ زندگانی‌شخصی من‌گفته است‌جوابش بسیارساده است‌من روزگارم رایکسره میان‌شما بسربرده‌ام و مرا بخوبی میشناسیداگرمن‌چنانم‌که اومیگوید هرقدر بملت خدمت‌کرده‌باشم دهانم را ببندید تامن‌سخن‌نگویم‌اما اگرمن بهتر و پاك‌نژادتر ازاوهستم وخود وکسانم پست‌تر ازمردمان‌عادی نیستیم چنانکه‌دیده و دانسته‌اید پس بدانید که آنچه اسخینس‌گفته همین قسم بی‌مأخذ و مجعول است و تفضلی را که همیشه در کشمکشهای پیشین درحق من نشان می‌دادید امروز هم نشان بدهید. ای‌اسخینس اگرگمان‌کردی‌که من‌عملیات‌خودرا کنارگذاشته تنها بناسزاهائی که تو دربارهٔ من‌گفتی توجه خواهم‌نمود باهمهٔ زرنگی اشتباه‌کردی ومن چنین‌سهوی نخواهم‌کرد ونخست از رفتار سیاسی‌خودکه تو آن‌را بد جلوه‌دادی سخن خواهم راند سپس اگر شنوندگان اجازه بدهند بناسزاهای فراوانی که دربارهٔ من گفتی جواب خواهم داد.

تهمتهائی که برمن زده است بسیاراست و بعضی ازآن‌ها چنان است که بموجب قانون عقوبت‌های هولناك دارد اما اسخینس چرا این‌طرز گفتگورا پیش کشیده است ؟

پیداست که این‌شیوهٔ دشمنی‌است که هرقسم ناسزا وتوهین‌را خوش‌دارد وحریف خودرا میخواهد درگل ولای بکشد و حال‌آن‌که آنچه او دربارهٔ من ادعاکرده است اگرثابت شود برای این‌دولت مقدور نخواهد بودکه سیاستی‌راکه شایسته است مجری دارد (زیرا بکسی‌دیگرمربوط ودرباره من مشمول مرورزمان است) البته ازهیچکس این‌حق را نباید سلب کردکه به‌پیشگاه ملت بیاید وسخن بگوید اما من خدارا گواه میگیرم‌که این‌چنین دشمنی‌کردن واز روی رشك‌وحسد عمل‌نمودن نه مردانگی ونه داد است ونه برای دولت سودمند است.

این‌جنایات عجیب و غریبی‌که اسخینس باآن آب‌وتاب برای‌من برشمرد اگر واقعاً من مرتکب شده‌بودم می‌بایست همان‌وقت مدعی‌من شده‌باشد و مجازات قانونی مرا بخواهد وهرگاه من پیشنهادهای نامشروع میکردم درآن‌موقع میبایست نامشروع بودن آن‌هارا گوشزدکرده باشد چگونه است‌که امروز اکتزیفون را برای اعمال من تعقیب میکند وآن‌روز که من بادعای‌او آن‌خیانتکاری‌هارا میکردم ساکت نشسته‌بود؟

این اعمالی‌که او باچنین حقد وکینه برای من میشمارد همه مجازات قانونی سخت وشدید دارد واسخینس همان‌زمان میتوانست آن مجازات‌هارا تقاضاکند واگر چنین‌کرده بود وبرای مصالح عامه مراقب رفتار من شده‌بود سخن امروز او باعملیات گذشتهٔ او موافقت میکرد اما او همواره ازراه راست وقانونی برکنارمانده واعمال‌مرا هنگامی‌که مرتکب میشدم بهیچوجه موردتعرض نساخته اکنون‌که چندین‌سال‌گذشته است میآید ومرا بباد اعتراض واستهزا وناسزا میگیرد آن‌هم بااین‌صورت‌که‌اعتراضش بمن است و اکتزیفون را به‌محاکمه میکشد ازراه دشمنی‌من دیگری‌را ازحقوق ملی محروم می‌کند اما هیچگاه مردانه وآشکارا بمیدان‌خود من درنمیآید. البته‌من برای دفاع اکتزیفون دلایل موجه بسیاردارم اما این نهایت بی‌انصافی است‌که کسی بجای اینکه بامن طرف شود و دست وپنجه اگر دارد بامن نرم‌کند زهر خودرا بر بیچارهٔ دیگری بریزد و همین‌امر معلوم می‌کندکه دعاوی‌اسخینس ازچه‌قرار است وچگونه

هم خلاف حقیقت است هم خلاف عدالت اما من می‌خواهم یك یك دعاوی اورا یادکنم و حقیقت را آشکار سازم.

حقیقت این است که نشان‌دادم با اینحال اسخینس این اندازه بی‌شرمی می‌کند ومدعی می‌شودکه آن مصالحه‌کار من است و برای آن‌که منعقد شود من مانع شده‌ام که‌آتن با مجمعی که همهٔ یونانیان درآن جمع بودند شرکت‌کنند.

اکنون به‌بینیم پس‌از آن‌که صلح منعقد شد هرکدام ازما چه کردیم تا معلوم شودکه چه‌کسانی‌همواره به‌فیلیپوس یاری‌کردند وآن‌که حفظ مصالح‌شما وشهررا شیوهٔ خود ساخته‌بودکه بود. من‌که ازاعضاء سنا بودم پیشنهادکردم هرچه زودتر نماینده‌ها بروند وهرجا بتوانند فیلیپوس‌را دریابند سوگندی‌راکه او باید یادکند ازاو بگیرند اما اینان نخواستند چرا؟ برای‌اینکه مصلحت فیلیپوس دراین بودکه تابتواند سوگند را بتأخیر بیندازد ولیکن مصلحت‌شما خلاف این بود برای‌اینکه شما از روزی‌که‌قسم یادکردید بلکه ازآن‌روزکه بانعقاد صلح امیدوار شدید سازجنگ‌را موقوف‌کردید و منظور فیلیپوس ازآغازگفتگو همین بود چون می‌دانست هرچه از متصرفات آتن که پیش‌از سوگند یادکردن دست روی‌آن انداخته‌باشد متعلق بخود او خواهدشد وکسی حاضر نمی‌شود برای این‌امر صلح‌را بهم بزند و من این‌فقره را پیش‌بینی میکردم و برای جلوگیری ازهمین امر بودکه پیشنهادکردم نمایندگان هرچه زودتر بجائی که فیلیپوس را بیابند بروند و اورا بسوگند وادارند و اگر آن سوگند یاد شده بود مردم تراکیا (Thrace) که باشما متحد بودند همان‌مکان‌هائی‌راکه امروز اسخینس‌موضوع استهزا ساخته متصرف بودند واین‌نقاط سوق‌الجیشی‌را فیلیپوس دارا نمی‌شد و برتمام تراکیا تسلط نمییافت وازآن‌جا پول ولشکریان نمی‌گرفت وپیشرفت‌مقاصددیگرخود را آسان نمیکرد. ازپیشنهاد من اسخینس نامی نمی‌برد اما ازاینکه من وقتی‌عضوسنا بودم تقاضاکردکه نمایندگان فیلیپوس‌را بانجمن ملت راه‌بدهند برمن اعتراض‌میکند و نمی‌گویدکه من چه می‌توانستم بکنم آیا شایسته‌بود بگویم نمایندگانی‌را که برای گفتگوی صلح نزد ما آمده‌اند به‌انجمن راه ندهند و به‌مدیر نمایشگاه امربدهم برای ایشان جا معین‌نکند؟ فرضاً من چنین می‌کردم وآن‌ها بنمایش‌دعوت نمی‌شدند پشیزی

می‌دادند و درنمایشگاه جا می‌گرفتند پس بعقیدهٔ اسخینس برمن واجب بود سود چند پشیزی‌را برای‌ملت رعایت‌کنم اماجایز بود ماننداین‌خائنان مصالح‌کلی‌کشوررا موضوع خرید وفروش بسازم معاذالله سرکار دبیر حکمی‌را که من آن زمان پیشنهادکردم و اسخینس هیچ بروی خود نمی‌آورد بخوان (دبیرحکم را خواند).

این‌حکم را من برای‌مصلحت دولت پیشنهادکردم نه برای‌مصلحت فیلیپوس اما حضرات نمایندگان هیچ دربند نشدند و سه ماه تمام درمقدونیه ماندند تا فیلیپوس در تراکیا هرچه می‌خواست‌کرد وحال‌آنکه درظرف سه چهار روز میتوانستند خودرا به هلسپن (Hellespont) برسانند وسوگند را ازفیلیپوس‌بگیرند پیش‌ازآن‌که قلعه‌هارا مسخرکرده باشد زیرا با بودن ما درآن‌جا اگر رعایت میل ما را نمی‌کرد از دریافت سوگند او تن میزدیم وصلح بهم می‌خورد و درهرصورت چنین نمی‌شد که هم قلعه را بگیرد وهم صلح صورت بپذیرد.

پس‌ازآن‌که حضرات درمأموریت نمایندگی‌خود آدم فیلیپوس شدند و خودرا باو فروختند وبشما گزارشهای‌دروغ دادند او بوسیلهٔایشان شمارا اغفال‌کرد فوکیدیان بدبخت‌هم‌گول خوردند وشهرهای آن‌ها خراب‌شد مردم ننگین‌تسالی واهالی بی‌مصرف طیبه فیلیپوس‌را دوست و نجات‌دهنده و احسان‌کننده خود دانستند وسخن دیگری را نشنیدند وشما آتنیان بوئی ازمطلب برده‌بودید ومیجوشیدید اماچه می‌توانستیدبکنید یونانیان دیگرهم مانند شما فریب خوردند وبا آن‌که مدتی بود فیلیپوس در واقع با ایشان جنگ داشت دست درنیاوردند وآرام نشستند تا این‌که ایلریان[1] وتریبایان[2]را منقادکرد وبعضی قبایل یونانی‌را نیز مطیع ساخت وسپاهی فراوان و توانا برای خود فراهم نمود بعضی‌از همشهریان ماهم بمقدونیه رفتندکه ازجمله همین اسخینس‌بود واز او رشوه‌گرفتند و باین‌طریق فیلیپوس کار خودرا ساخت و ساز جنگ را نسبت بهمه فراهم‌کرد وآن‌ها ندانستند امامن دراین میان مسؤلیتی ندارم همهٔ این‌چیزهارا پیش بینی میکردم وهمواره اینجا وهرجا که مرا روانه میکردید میجوشیدم ومیخروشیدم اما همهٔ شهرهای یونانیان یك‌درد بیدرمان داشتندکه رجالشان خودرا می‌فروختند و

۱- Illyriens ۲- Triballes

مردم دیگرهم بعضی مآل‌اندیشی نداشتند و بعضی‌هم غنیمت میشمردند ومرگ‌را برای همسایه حق میدانستند تا سرانجام استقلال خودرا از دست دادند و رؤسای ایشان که گمان میکردند بفروختن‌آزادی دیگران خودرا نگاه میدارند عاقبت دیدند بیش از همه ببندگی تن داده‌اند هنگامی‌که فیلیپوس خیانتکاری ایشان را میخرید آن‌ها را دوست و مهمان عزیز میخواند اکنون مشتی چاپلوس و دشمن خدا میباشند و هرچه سزاوارند دربارهٔ ایشان گفته می‌شود زیرا ای‌آتنیان کسیکه بدیگری زر می‌دهد کار خودرا میسازد و برای خائن دلسوزی ندارد پس‌ازآن چون کار خودرا ساخت دیگر دربند او نیست واعتنا باو نمیکند واگر جزاین بود خائنها همه فیروز بودند.

اما چنین نیست خائنهائیکه وطن‌را بدشمن تسلیم‌میکنند خودرا باوفروخته‌اند واو چون خیانتکاری آن‌ها را دانسته است نسبت بآن‌ها جز بغض وتحقیر وبی‌اعتمادی نمیتواند داشته‌باشد باری امروز آنچه گذشته گذشته است و عبرت‌آن برای ما باقی است وفلان وفلان درچه حالند[1] مگرنه ذلیل و بیچاره‌اند ؟

اسخینس تو باید باز ازمردان درست‌که ازمیهن دفاع میکنند وبجوش‌وخروش خود تأثیرات خیانتکاری‌را باطل می‌سازند ممنون باشی‌که بشما خیانتکاران‌نیز خدمت می‌کنند چون درنتیجهٔ زحمات آن‌ها شما باز مجال می‌یابید از دشمن رشوه بگیرید وکر وفر داشته‌باشید واگر زحمات آن‌ها نبود و خیانت‌های شما تأثیر خودرا بخشیده بود امروز شماهم مانند خیانتکاران شهرهای‌دیگر محو ونابود شده بودید.

از وقایع آن‌زمان باز بسیار می‌توانم نقل‌کنم اما می‌ترسم زیاده‌روی کرده‌باشم و این‌گناه اسخینس است‌که دردجام خیانتکاری‌خودرا به‌دامان من ریخته ومرا مجبور کرد برای‌آن‌ها که جوانند وشاهد این‌وقایع نبوده‌اند حقایق‌را بازکنم وشایدکه باین یادآوری‌ها حاجت هم نبود وشما خود اورا می‌شناختید واو نیز اشاره بهمین‌امرکرد آن‌جا که گفت « سرزنش‌کننده‌که مرا مهمان اسکندر می‌خواند . » اما ای اسخینس اشتباه می‌کنی من چنین سخنی نمی‌گویم توکجا ومهمان‌فیلیپوس یارفیق اسکندر بودن

---

۱ ــ در اینجا اشخاصی را نام می‌برد و وقایعی را ذکر می‌کند که چون برای ما سودی ندارد ترك کردیم ودر بعضی جاهای دیگر نیز همین مسأله را رعایت نمودیم .

کجا؟ مگر باین‌معنی که رعیت وکارگری راکه برای‌کسی کار می‌کند و مزد می‌گیرد مهمان ورفیق ارباب وصاحبکار بخوانند تومهمان فیلیپوس‌واسکندر نیستی مزدورآن‌ها هستی ومن وهمهٔ همشهریان ترا چنین می‌خوانیم واگر باور نداری بپرس واگرتو نمی‌پرسی من به‌جای تو می‌پرسم ای‌آتنیان آیا اسخینس را مزدور اسکندر میدانید یا مهمان او؟ بشنو به‌بین چه‌جواب می‌دهند.

ای‌آتنیان پیش‌از این‌ها بسیار اتفاق افتاده است‌که شما درازای خدمات‌رجال سیاسی خود تاج افتخار بآن‌ها داده‌اید اما کدام‌یك ازمردان سیاسی و سخنوران شما سبب شده‌اندکه شهرشما ازدیگران تاج‌افتخار بگیرد؟ آیا جزمن‌کسی‌را میتوانیدنام ببرید؟ نسبت‌هائی که اسخینس بمردمان اوبئوس وبیزانس می‌دهد دروغ‌است اما اگر راست هم می‌بود بزرگواری آتن وکاریکه من کردم بیموقع نبود و دولتها هم مانند اشخاص وقتیکه اعمال‌گذشتهٔ خودرا بیاد می‌آورند باید بتوانند سرافراز باشند و در آینده نیز رفتار خودرا باآن مطابق سازند.

وقتیکه پای ننگ ونام بمیان میآید ازخطر نباید ترسید. برای همه‌کس انجام کار مرگ است ولیکن مرد صاحبدل باید نیکی‌را پیشنهاد خود سازد وامیدواری‌های شریف داشته‌باشد و مصایبی‌که خداوند برای‌آزمایش می‌فرستد دلیرانه تحمل‌کند.

نیاکان شما چنین میکردند و ازحاضران هم آن‌ها که سالخورده هستند همین شیوه را داشته‌اند لاکدمونیان نه باما دوست بودند ونه احسانی بما کرده‌بودند بلکه ما ازآن‌ها دلتنگی‌ها هم داشتیم با این‌همه همینکه طیبیان شوکت وقدرت یافتند و خواستند اسپارت‌را خراب‌کنند ما ازتوانائی طیبه بیم بخود راه‌نداده دلتنگی خودرا هم از لاکدمونیان ازیاد بردیم وآن‌ها را ازهلاك ممانعت‌کردیم و از این راه نمایان ساختیم‌که چون پای سلامت واستقلال قومی ازیونانیان بمیان‌آید کینه‌ای‌راکه دردل داریم کنار می‌گذاریم.

آمدیم برسراینکه این دروغ‌گو بمن نسبت میدهد که می‌خواهم از زیر بار مسؤلیت‌بگریزم می‌گویم چنین‌نیست ومن ازجهت‌عملیات‌سیاسی که‌کرده‌ام واموالیکه از دولت بمصرف رسانیده‌ام البته مسؤلم وباید حساب پس بدهم آنچه را من می‌گویم

حسابی ازآن بابت بکسی نباید بدهم اموال شخصی خودم است که بمصرف عامه رسانیده‌ام کسی که ازمال خود برای خیرعامه صرف می کند هرکس باشد مسؤل حساب آن نیست.

آیا کدام قانون چنین بیدادی روا می‌دارد که هرگاه کسی جوانمردی کرده ومال شخصی خودرا بخشیده است بجای این که ازاو قدردانی شود مغرضان ومفتریان بتوانند دنبال او بیفتند و ازاو حساب بخواهند ؟

چنین قانونی موجود نیست واگر اسخینس مدعی است که هست نشان بدهد من خاموش می‌شوم و تمکین می کنم اکنون این کذاب مدعی من است که باآنکه حساب نداده‌ام تقاضای تحسین وآفرین برای‌من می کنند ای بیچاره تحسین وآفرین که می‌خواهند ازمن بکنند برای‌اعمال‌سیاسی که مسؤل آن‌هستم نیست برای بخشش‌هائیست که کرده‌ام و بخشش حساب‌پس‌دادن ندارد تقدیردارد وهمین‌است که‌اکتزیفون پیشنهاد کرده است واین اصلی است که هم‌آداب ما مقرر داشته‌است وهم قوانین ما و امثال و نظایرآنرا بسیار می توانم شماره کنم (شواهد ونظایر می‌آورد) خوب از بخششهائیکه من کرده‌ام هیچ نمی‌گوئی اما چون می‌خواهند تقدیر کنند ایراد می‌کنی و تهمت می‌زنی قبول بخشش‌کردن را مشروع می‌دانی اما سپاسگزاری‌را نسبت‌بآن نامشروع می‌خوانی آیا کسیکه چنین می کند شقی وخبیث وملعون نیست ؟

ای‌آتنیان یك‌کلمهٔ دیگر دراین‌باب می‌گویم ومی‌گذرم وآن این‌است که‌دشنام دادن غیراز جرم شمردن است جرم شمردن‌را هنگامی می‌کنند که امری واقع شده باشدکه قانون برای‌آن مجازات، مقررداشته است اما دشنام‌دادن اظهار عداوت شخصی است چنانکه دشمنان ازروی خشم و هوی بیکدیگر می‌گویند ولیکن نیاکان ما که این محکمه‌هارا برقرارکرده‌اند برای‌این نبوده است‌که ما اینجا بیائیم و در زندگی یکدیگر کاوش‌کنیم و بهم ناسزا بگوئیم بلکه برای‌آن است‌که اگرکسی بکشور زیان رسانیده‌باشد باوکیفر دهیم اسخینس هم مانند من ازاین مطالب‌آگاه است با این‌همه بجای این‌که برای‌من جرم برشمارد دشنام می‌دهد و دراین‌قسمت هم عدالت‌آن است که من ازاو بازنمانم و بزودی‌فکرش‌را خواهم‌کرد اماپیش‌ازآن‌سؤالی‌دارم ای‌اسخینس آیا تو خودرا دشمن‌شهر میدانی یا دشمن من ؟ البته قسم دوم‌را قبول‌داری پس چرا

هروقت من تقصیری کرده‌ام که همه‌کس می‌داندکه من از تعرض مصونم و مرورزمان در کار آمده است وهمهٔ اعمال من چندین بار مورد مذاکره واقع شده و هیچوقت گناهی برمن نگرفته‌اند وحتی شهر آتن در افتخارهائی که نصیب من شده بیش وکم شرکت جسته است بروی من برمی‌خیزی ؟ پس دانسته شد براستی که با من دشمنی می نمائی اما درحقیقت دشمن ملتی وباآنها خصوصیت میورزی .

اینك موقع آن رسیده‌است که داوران بیندیشندکه برای‌رعایت‌جانب‌خداوندان و عدالت چه رائی باید بدهند اما من اگرچه ناسزاگفتن را دوست ندارم ناچارم به دشنامهائیکه مدعی بمن داده‌است جواب بگویم و دراین خصوص اکتفا میکنم با نچه لازم است تا معلوم‌شود این‌مردکیست وچکاره است ودرحالیکه برطرز بیان‌من‌اعتراض می‌کند خود چنان سخن میگویدکه هیچ‌مرد باتربیتی راضی نمیشود آن قسم عبارت بکاربرد . شنیدیدکه مانند بازیگران نمایشخانه فریاد می‌کرد ای‌زمین ای‌آسمان ای پاکدامنی و نیز دم ازخرد ودانش وتمیز حسن وقبح می‌زد ، ای بیچاره از پاکدامنی سخن می‌گوئی ترا وکسان ترا با پاکدامنی چه‌کار ؟ تمیز حسن و قبح می‌دهی ازکجا چگونه‌آنرا آموختی؟ ترا چه جسارت است‌که از دانش بسرائی ؟ کسانی‌که براستی دانشمندند یارای‌آن ندارندکه چنین سخنها بگویند بلکه شرم میکنندکه ازدیگری دربارهٔ خود ستایشهائی بشنوند . . . . ازخداوندان خواهانم که این بدبختها را براه راست بیاورند.

سیسرون ضمن سخنی ازقیصر روم درباره آزادی مارسلوس سپاسگزاری میکند

سروران ـ مهرخاموشی‌که از دیرگاهی برزبان‌گذاشته‌بودم ازترس‌نبود رعایت مناسبات میکردم ولیکن امروز باید‌زبان‌را بگشایم ومانند زمانهای پیش آنچه در دل دارم ازروی‌راستی بگویم وچگونه خاموش‌بمانم‌که‌ازمردی بااین‌توانائی بی‌نهایت و دانش شگفت‌انگیز چنین مهربانی بی‌اندازه و رأفت ومروت‌تام وتمام مشاهده‌کردم قیصر چون بخواهش شما وبآرزوی مردم روم مارسلوس‌را رخصت داد به‌یك‌کرشمه دو کارکرد هم بمجلس‌سنا ازحیثیت واعتبار مارسلوس بهره بخشید هم مرا بذوق‌آورد که اگرعقل و تجربه‌ای دارم دراین مجلس و برای این ملت درطبق اخلاص گذارم زیرا

ای سروران راستی من بسیار دلتنگ بودم که چنان کسی را که بامن در دنبال یك پرچم قدم زده است دیگر باخود همراه نمیدیدم ودلم بار نمیداد که برخود روا بدارم که از آن دوست وفادار وهمکار سزاوار که همواره درکار ومطالعات بامن شریك بوده دور باشم وباز درمیدان سخن جلوه گری کنم پس دری راکه اینهمه مدت برروی من بسته شده بود ای قیصر تو امروز گشودی و دراین مجلس مانند آفتاب روشن نمودی که این ملت از تو چه امیدواریها میتواند داشته باشد ومن این معنی را از آنچه باچند نفر ازهمشهریان وباخود من کرده بودی دانسته بودم اما اکنون سراسرمردم روم ازشبهه بیرون آمدند که دیدند تو باهمهٔ آزردگی ها که داشتی خواهش ایشانرا در بازگشت مارسلوس بجا آوردی و رنجش ونگرانی خودرا فدای آبروی این هیئت وبزرگی دولت نمودی امروز مارسلوس از اتفاق آراء اعضای سنا وعفو وبخشش بزرگوارانهٔ تو پاداش همهٔ زحماتی که درمدت عمر کشیده بود دید واگر او بچنین نعمتی سرفرازانه رسید توهم که این نعمت را داری سربلند شدی زهی سعادت مارسلوس که آزادی او همهٔ رومیان حقیقی را مانند خود شاد میسازد وکیست که بیش ازاو این شادی را سزاوار باشد وکجا میتوان این اندازه نجابت وامانت و دانش دوستی و اخلاق فاضله و هر نوع استحقاق برای مدح و ستایش نشان داد ؟ ای قیصر طبع هرچه سرشار باشد بلاغت هرچه رسا باشد عبارت هرچه پرمعنی باشد هنرهای تورا نمیتواند آرایش بلکه نمایش دهد بااینهمه میگویم و از راست گفتن خود پوزش میجویم که همهٔ آن هنرها که ازین پیش نموده ای با این رأفت و گذشتی که امروز نشان دادی برابری نمیکند بارها دراندیشهٔ خود و درگفتگوهایم با دوستان ازفتوحات تو یادکرده ام وبا پیروزیهای بزرگترین سرداران پیشین از روم و ملل واقوام نیرومند دیگر سنجیده ام وهمواره بزرگی اقدام وشمارهٔ کارزارها وپهنای کشورگشائی ها و سرعت پیشرفتها وگوناگونی نبردهای ترا برتر از هرکس که در دنیا مشهور ونامی شده یافته ام وازآن لذت برده ام و هردفعه گفته ام هیچکس اینهمه راههای دور ودراز در جهان گردی نه پیموده است بسرعتی که قیصر درجهانگیری پیمود والبته این اعمال شگفت ازقوهٔ وهم وتصور بیرون وهرکس منکر شود مجنون است اما ازآن بزرگتر هم کار هست چراکه افتخارهای جنگی خرده گیران نیز دارد میگویند شرافت

فتوحات همه مخصوص سرداران نیست سربازان نیز درآن شریکند و منکر نمیتوان شد که دلاوری لشکریان ومساعدت موقع ومکان و دستیاری همدستان و نیروی ناوگان وفراوانی تیغ وتیر وکمان درفتح وفیروزی مدخلیت دارد وازهمه بالاتر بخت واقبال است که درجنگ و جدال پیشرو سپاه است و سرکردگان را پشت و پناه اما ای قیصر شرافتی که تو امروز حاصل کردی درآن انباز نداری و با همهٔ بلندی و بزرگی تنها متعلق به‌تست ونه سرکرده وسرباز درآن شریکند نه‌شمشیرونیزه درآن دخیل‌وبخت واقبال هم نمیتواند دراین‌عمل لاف بزند وبهره ادعاکند وباید مقرشودکه این‌غنیمتی است که ترا به‌تنهائی دست داده‌است چون بخت واتفاق یار تهور وجسارت است واین کارکه توکردی همه اثرخردمندی وحکمت بود.

راست است که تواقوامی‌راکه بخونخواری وحشت‌انگیز وبجمعیت‌بیشماربودند و در سرزمینهای پهناور سکنی داشتند وهرگونه وسایل برای‌ایشان فراهم بود مقهور کردی اما مگرنه آخرآنها مغلوب‌شدنی بودند چون هیچ قدرت‌بشری درجهان‌نیست که بنیرو ازپا درنیاید اما نفس‌خودرا مغلوب‌کردن‌وخشم‌خویش‌را فروخوردن وفیروزی خودرا سبك ساختن ودشمن مقهور را که حسب و نسب و دلاوریش مشهور است بلند کردن و برمفاخرت وعزت او افزودن ازحد بشر بالاتراست وآنکس‌که چنین میکند خودرا برتر ازهمهٔ بزرگان میسازد. هنرهای‌جنگی‌ترا ای قیصر بهمهٔ زبانها خواهند ستود وثبت تواریخ همهٔ ملل خواهندنمود وهیچگاه اززبانها نخواهد افتاد اماتفصیل بهترین‌کارهای جنگی‌را که مردم میخوانند از هیاهوی لشکریان و غوغای شیپور و کرنای آزرده میشوند ولیکن چون ازکسی‌کارهائی می‌بینندکه ناشی‌از رأفت ومروت وعدالت و ملایمت وحکمت است خاصه اگر درحال غضب باشدکه دشمن‌عقل است و ازکسیکه مظفر ومنصور و مست‌کبر وغرور است خاطرها شاد ومسرور میگردد تا آن اندازه‌که تاریخ وافسانه دراین‌مورد بی‌تفاوت است و نسبت بچنین دلاوران اگر موهوم باشند دلبستگی دست میدهد تاچه رسد بتوکه دربرابرچشم‌ما مصوری وشکل‌وشمایلت را می‌بینیم وافکار ونیاتت را میشناسیم و میدانیم‌که مصمم هستی‌آنچه پس‌ازخرابیهای جنگ باقی‌مانده محفوظ بداری دراین‌صورت چرا نام‌ترا بلند نکنیم ودر ازای نعمت

جان نفشانیم ؟ هرمهر و محبتی که برتو بورزیم بجاست و در و دیوار این کاخ شادی میکنند وسپاس میگزارندکه تو دراندك زمانی رونق این مکان‌را برگردانیدی وباین کرسیها باز فر وشکوه دادی .

مارسلوس‌قدیم مردی‌باعفت ونمونهٔ کامل ازمهربانی برادرانه بود واین‌مارسلوس از بازماندگان اوست تو ای قیصر چون ازآن خاندان نجیب گروه بسیار باقی نمانده چنان است‌که همهٔ آنهارا احیا فرمودی پس شبهه مدار که این روز فیروزترین ایام زندگی پرافتخار تست واین شرف تنها بتوعاید است آن فتوحات‌که با فرماندهی تو دست داده البته کارهائی درخشان است جز اینکه درآنها شریك بسیار داری اما در این‌فتح‌امروزی‌هم سرداری‌وهم سربازی واین منتهای شرافت است آن غنایم وفتوحات بمرورایام محو میگردد زیرا هیچ اثری ازآثار بشر نیست‌که درطول زمان کهن‌ونابود نشود اما این داد و مهربانی هرروز رونقی ازنو میگیرد وآنچه گذشت روزگار از کارهای دیگرتو میکاهد برفضایلت میافزاید پیش‌ازاین کسانی‌را که درجنگهای‌داخلی سر برافراشته بودند بکرامت وعدالت زیردست‌کرده بودی امروز برنفس خود چیره شدی نمیدانم بیانم بمرادم وافی هست یانه میخواهم بگویم امروزتو برفیروزی‌غالب شدی چون آنچه‌را فیروزی ازمغلوب گرفته بود تو پس‌دادی فیروزی تو مارا محکوم بمرگ کرده بود رأفت تو دوباره بما جان بخشود پس تو تنها کسی هستی‌که براستی فیروزی چون برقوت و شدت فیروزی خود غلبه‌کردی .

اکنون ای سروران نتایج این‌عمل‌را بنظر بگیرید: ماکه بخت‌نامساعد دراین روزگار پرآشوب بجنگ وجدالمان انداخت اگر ازضعف بشریت بری نبودیم آخر نه‌کم ازاینکه جنایتی مرتکب نشدیم مارسلوس‌که قیصر بخواهش‌شما اورا باین‌کشور باز میگرداند و من‌که اورا بطیب خاطرخویش بروم وبخودم واگذاشت وآنهمه‌مردان نامی‌که او آنهارا بخانواده ومیهن بازسپرد و اینجا هیچیك دشمن نیستندکه او بسنا برگردانیده است و دانسته است‌که بغیرعمد بخطا رفته‌اند باینجهت ترسیده‌اند واکثر کسانیکه بمنازعه برخاسنند ازهوای نفس وکینه‌جوئی مبری بودند چنانکه من خود درتمام مدت این‌جنگ همواره نصیحت‌میکردم‌که راه آشتی‌را باز بگذارند و دردمند

بودم ازاینکه سازگاری دست نمیآید وکسی بنالهٔ مردم که با الحاح جویای صلح میباشند گوش نمیدهد ومن هیچگاه جنگ خانگی‌را روا نمیدانستم وهرکس صلح‌طلب و قانونخواه ودشمن جنگ ونزاع بود سخن مرا می‌شنید ، و اما پمپه من پیرو شخص او بودم نه فرقه‌ای که اورا آلت اغراض‌خود میخواستند وهیچ سود وامیدی در دل نداشتم و تنها ازراه سپاسگزاری خودرا درمعرض هلاك گذاشتم وافکار من پنهان نبود و درهمین محفل عالی پیش‌ازآنکه زد وخورد شروع شود هزاربار دعوت بصلح کردم وحتی پیش‌ازآنکه آتش‌فتنه بالاگرفته‌بود نیز ازجان‌باختن نترسیدم وهمان‌سخن را گفتم وآنهاکه اندك قوهٔ فهم و تمیز داشته‌باشند میدانند که قیصر باکمال بی‌میلی دست بشمشیر برد چنانکه هرکس طرفدارآشتی بود اورا نواخت و دیگران را براند واگر این صلح‌طلبی‌را همه درزمانی نشان داده بودکه نتیجهٔ جنگ مشکوك واحتمال مغلوب‌شدن میرفت عجب نداشت اما پس‌ازفتح و فیروزی صلح‌جویانرا نواختن شکی باقی نمیگذاردکه او مسالمت‌را برغلبه‌یافتن برتری میداده است.

دراینخصوص من ازمارسلوس ضمانت میکنم زیرا چه وقت صلح وچه درزمان جنگ ما هم‌آواز بودیم و چه بسا اورا دیدم که ازغرور بعضی اشخاص هراسان و از نتایج فیروزی ایشان نگران بود و ازهمین‌رو که ما این تندیهارا مشاهده‌کرده‌ایم قدر فتوت قیصررا بیشترمیدانیم چه اکنون علل‌را نباید درنظرگرفت فیروزیهارا باید بهم سنجید ای‌قیصر ما دیدیم‌که چون جنگ بپایان رسید تو شمشیر درنیام‌کردی وفتح و فیروزی خودرا نمایش ندادی واگر ازهمگنان ما کسی ازدست ما رفت درحین زد و خورد بود وازقهر وغضب توکسی جان‌نسپرد وهمه‌کس تصدیق‌داردکه اگرتومیتوانستی بهمان کشتگان باز جان‌میدادی چنانکه هرکس ازکارزار جان‌بدربرد اورا نگاه‌داشتی اما ازشر مخالفان و فیروزی‌آنها همواره بخدا پناه میبردیم که میدیدیم نه‌تنها نسبت بجنگجویان خشمناکند بلکه مردمان‌آرام بی‌طرف‌را نیز تهدیدمیکنند عقایدشخص را درنظر نمیکرفتند باموقع ومقام او کار داشتند پس میتوان‌گفت اگر خداوندان بر مردم روم خشم راندندکه آتش این‌جنگ بیدادگر را میان ما روشن کردند ! اکنون غضبشان فرونشسته است‌که شخص‌ترا مظهر رأفت ساخته وفتح و پیروزی‌را نصیب‌عقل

وخرد نموده‌اند .

اینك این گفتار را چنانکه آغاز کردم بپایان میرسانم ومیگویم ای قیصر همه از تو شکر گزاریم و این سخن بیان نارسائی است از سپاسگزاری که از تو داریم و باز از خداوند برای تو جزای خیر خواهانیم ...

ویکتورهوگو هنگام گشایش انجمن صلح در پاریس سخن میگوید :

سروران ، بسیاری از شما از جاهای دوردست کرهٔ زمین آمده‌اید با دلی پر از نیت مقدس و عالی ودرمیان شما روزنامه نگاران هستند وحکما و اولیای دین و نویسندگان والامقام ومردمان بلندپایه ورجال سیاسی نامی و محجوب که ستارگان درخشان ملت خود میباشند وشما مجمع نفوس بزرگوار پرایمان که خیر یك قوم را تنها نمی‌خواهید بلکه خیر همهٔ اقوام را درنظر دارید (حضار: صحیح است) اراده کردید که اعلامیه‌های خودرا ازپاریس بگوش مردم دنیا برسانید و براصولی که امروز رهبر رجال وحکمرانان و قانون‌گزاران جهان است یك اصل برتری بیفزائید درواقع آمده‌اید که آخرین و معظم‌ترین ورق کتاب انجیل را بازکنید آن ورقی که صلح وآرامش را بروی فرزندان خدای یگانه میگشاید و دراین شهر که چندی پیش برادری اهل یك کشور را اعلام کرد شما آمده‌اید که برادری اهل جهان را اعلام کنید. خوش آمدید و خوش قدم باشید (بهجت حضار) .

درمقابل چنین نیتی وچنین عملی سپاسگزاری شخصی بیجاست پس اجازه بدهید درآغاز سخنی که درمحضر شما ادا میکنم نظررا ازشخص خود فراتر ببرم و افتخار بزرگی راکه بمن عطا فرموده‌اید یاد نیاورم وفکر خودرا یکسره بکار بزرگی که برعهده گرفته‌اید متوجه سازم.

سروران ، سخن دراینست که این فکر مقدس یعنی صلح عمومی که همهٔ ملل بیك رشتهٔ یگانگی مشترك بهم پیوسته باشند واحکام انجیل میانشان متبع واصول اصلاح و میانجیگری بجای جنگ و زد وخورد قرارگیرد آیا این فکر مقدس صورت پذیر هست یا نه ؟ بسیاری ازکسان که آنهارا اهل تحقیق می نامند وبسیاری ازرجال سیاسی که دراداره‌ٔ امور ورزیده شده وبقول معروف ریش سفید کرده‌اند می گویند صورت پذیر

نیست . من مانند شما سروران بی‌تردید و بی‌شبهه می‌گویم هست و هم‌اکنون درمقام اثبات‌آن برمیآیم و دراین‌ادعا ازاین پیشترهم میروم ومیگویم این‌فکر نه‌تنها صورت پذیر است بلکه‌ناگزیر باید صورت‌بپذیرد چیزی‌که هست ممکن‌است درصورت‌پذیر کردنش تعجیل‌کنند یا تأخیرنمایند اینست وجز این نیست.

قانون جهان نمی‌تواند ازقانون‌خدا جدا باشد ونیست قانون‌خدا جنگ نیست صلح است راست است‌که مردمان ازجنگ‌وجدال آغازکرده‌اند چنانکه خلقت ازهبا درست شده‌است آری مردمان ازجنگ میایند وشکی‌دراین‌نیست اما بکجا می‌روند؟ بصلح می‌روند و دراین هم شکی نیست.

وقتیکه این حقایق بلند را می‌گوئید شگفت نیست اگر در برابر این ایمان منکران نه‌بینید وطبیعی است‌که دراین‌دورهٔ اضطراب ونفاق که ما درآن هستیم فکر صلح‌عمومی درانظار غریب‌آید وآنرا امرممتنع‌وموهوم تلقی‌کنند وخیال‌بافی‌انگارند و من‌که یکنفر راهرو ناچیزگمنام این‌مقصد عالی سدهٔ نوزدهم هستم از دیدن نفوسی که ازآن امتناع دارند تعجب نمیکنم و از راه باز نمیایستم وآن اشخاص را معذور میدانم چه مـا درتاریکی مطلق هستیم چنانکه چشمهای ما هیچ نمی‌بیند پس اگر ناگهان دروازهٔ آینده بروی‌ما گشوده شود وروشنائی درخشندهٔ سعادتی‌که درپیش‌است بچشم‌ما بخورد آیا ممکن‌است روی خودرا برنگردانیم و چشمهارا برهم نگذاریم ؟ (تحسین حضار) .

امروزهم شما می‌گوئید ومن باشما هم‌آوازم وهمهٔ ما مردمان‌که دراینجا جمع هستیم بفرانسه وانگلیس وپروس واطریش واسپانیا و ایطالیا و روسیه می‌گوئیم روزی خواهدآمد که شماهم حربه را بزمین خواهیدگذاشت روزی خواهدآمد که شما که فرانسه هستید و شما که روسیه یا انگلستان یا ایتالیا یا آلمان هستید شما همهٔ ملل اروپا بدون‌اینکه صفات اختصاصی وشخصیت یا شرافت خودرا ازدست‌بدهید یگانگی خواهید داشت مجمعی‌عالی تشکیل خواهید داد برادری اروپائیان‌را متحقق خواهید ساخت وهمچنانکه امروز نرماندی و برتانی و بورگونی و لرن والزاس وهمهٔ ولایات ما باهم متحد شده فرانسه را تشکیل داده‌اند روزی خواهدآمد که بجای میدانهای

جنگ بازارها خواهد بود که داد وستد می کنند وعقول خواهد بود که تبادل افکار مینمایند روزی خواهد بود که گلوله‌ها و بمبها مبدل باوراق رأی وآراء عمومی خواهدشد و یك مجلس بزرگ حاکم ومحترم خواهد بود چنانکه امروز پارلمان درانگلیس و مجلس دیت درآلمان ومجلس قانون‌گذاری درفرانسه اینحالترا دارد روزی خواهدآمدکه توپ را درموزه‌ها نشان خواهندداد چنانکه امروز آلات شکنجه‌را نشان می‌دهند واز اینکه چنین چیزی بوده‌است تعجب می‌کنند روزی خواهدآمد که دو جماعت بزرگ یعنی دول متحدهٔ اروپا ودول متحدهٔ امریکا روبروی‌هم نشسته و از بالای دریاها دست بدست یکدیگر داده محصولات خودرا داد وستد میکنند بازرگانی و پیشه‌ها وهنرها وهوشهای خودرا تبادل‌می نمایند کرهٔ زمین‌را آباد می‌کنند بیابانهارا مسکون می‌سازند خلق را درپیشگاه خالق بهبود می‌دهند و این دوقوهٔ نامتناهی یعنی برادری مردم و قدرت خداوند را ترکیب‌کرده وسعادت‌عموم‌را فراهم می‌آورند (تحسین‌طولانی‌حضار)

وآنروز چهارصد سال دیگر نخواهدبود چون طی‌روزگار سریع شده‌است ودر این دوره جریان قضایا وافکار مردم بیش‌ازپیش شدت‌یافته‌است ودراین‌زمان بسا هست که دریکسال کاری انجام می‌گیردکه بیش‌ازین یك‌قرن لازم داشت.

ای فرانسویان وای انگلیسیان و بلژیکیان وآلمانیان و روسیان و اروپائیان وامریکائیان برای‌اینکه هرچه زودتر بآن برسیم چه‌لازم‌است؟ فقط لازم‌است‌یکدیگر را دوست بداریم (تحسین فوق‌العاده) یکدیگررا دوست داشتن و اینکار سترك را که استقرارصلح است انجام‌دادن بهترین‌طرز خدا دوست‌داشتن است زیراکه خداوند این مقصد عالی‌را دوست میدارد نگاه‌کنیدکه پروردگار دماغ واستعداد انسان‌را برای‌این مقصود یعنی‌صلح بچه اکتشافات‌نایل ساخته‌است چه ترقیات وتسهیلات دست داده است چگونه طبیعت همواره بیش‌از پیش درمقابل انسان رام می‌شود چگونه بیش از پیش ماده همواره بندهٔ عقل وخدمتگذار تمدن می‌گردد هرچه مایه‌های رنج والم ازمیان میرود موجبات جنگ برطرف می‌شود ملتهائی‌که ازیکدیگر دور بودند بهم نزدیك و متصل می‌گردند فاصله‌ها ازمیان می‌رود و نزدیکی مردم بیکدیگر مقدمهٔ برادری ایشان‌است چیزی نمی‌گذردکه وسعت‌اروپا بواسطهٔ وجود راه‌آهن نظیر وسعت‌فرانسه

درقرون وسطی خواهد بود امروز بواسطهٔ کشتیهای بخار طی مسافت عظیم اقیانوس از پیمودن دریای مدیترانه در روزگار پیشین آسانتر شده است همر شاعر بزرگ یونانی می‌گفت خداوندان آسمان‌را بسه‌قسم می‌پیمایند واین افسانه بود ولیکن بزودی‌زمین را مردمان بهمان‌سرعت خواهند پیمود وافسانه‌نخواهدبود چندسال دیگرسیم‌تلگراف درسراسر روی‌کره دور خواهد زد واتفاق واتحاد را محکم خواهد ساخت.

اما ای سروران دراین‌هنگام‌که مجموع این‌اوضاع را بنظر می‌گیرم و اینهمه مساعی و قضایا را می‌بینم‌که دست‌بهم داده وانگشت‌خدا برروی‌آنها نهاده‌است وقتیکه آن مقصد شریف و آسایش انسان یعنی صلح را بمخیلهٔ خود راه می‌دهم و همینکه می‌بینم حکمت بالغهٔ خداوند بموافقت می‌آید اما سیاست بمخالفت برمیخیزد یك فکر دردناك بخاطر من میگذرد وآن اینست‌که ازملاحظهٔ آمار و مقایسهٔ بودجه‌های دولتها دانسته میشود که هرسال ملل اروپا برای نگاهداری لشکرها مبلغی بمصرف میرسانندکه کمتر از دوهزارملیون نیست واگر آنچه برای مهارت‌جنگی صرف‌میشود نیز بحساب بیاوریم بسه‌هزارملیون می‌رسد و علاوه‌براین‌خسارت بیاد بیاوریدکه پیش از دوملیون ازسالمترین و نیرومندترین وجوانترین مردم‌که درواقع زبدهٔ مخلوق‌خدا هستند برای تشکیل سپاه دول ازکار سودمند باز مانده‌اند و این خود ضررش ازهزار ملیون کمتر نیست پس نتیجه بدست می‌آیدکه نگاهداری‌لشکریان هرسال برای‌اروپا چهارهزار ملیون تمام می‌شود بعبارت‌دیگر دراین سی‌ودوسال گذشته‌که دراروپا صلح برقرار بوده یکصدوبیست وهشت هزار ملیون برای تهیهٔ جنگ بمصرف رسیده است (هیجان حضار) اکنون فرض بفرمایید‌که ملل اروپا بجای‌اینکه نسبت‌بیکدیگر بی‌اعتماد ودشمن باشند و بهم رشك ببرند باهم دوست می‌بودند فرض‌کنید که این مردم فکر میکردندکه انسان‌بودن مقدم برفرانسوی وانگلیسی وآلمانی بودن است و اگر ملل میهنهای چند دارند آدمیت یك‌خانواده است ودرعالم تصور بنظرآورید که این صدوبیست‌وهشت هزار ملیون که بواسطهٔ بی‌اعتمادی این‌قسم بسفاهت مصرف‌شده اگر مردم بیکدیگر اطمینان میداشتند بچه‌کار می‌رفت صدوبیست‌وهشت هزار ملیونی که برای‌کینه‌جوئی تلف شده‌است بمصرف‌اتحاد واتفاق میرسید وبجای‌اینکه صرف‌جنگ

شود بصلح مصرف میشد یعنی بکار بی‌آزار یعنی علم وهنر و پیشه‌وری و بازرگانی و دریانوردی وکشاورزی از آن بهره‌مند میگردید. اگر این سی‌ودوسال این‌مبلغ گزاف صدوبیست‌وهشت هزار ملیون باینطریق بکار می‌رفت وازآنطرف امریکاهم باروپا مدد میرسانید میدانید چه‌میشد ؟ روی‌کرهٔ زمین بکلی دیگرگون میگردید تنگه‌های‌خاك بریده‌میشد رودخانه‌هارا نهرسازی‌میکردند کوههارا میبریدند راههای‌آهن درسراسر روی زمین ساخته‌میشد کشتیهای بازرگانی در دریاها صدبرابر میگردید آسیا دوباره روی تمدن میدید افریقا باختیار انسان درمی‌آمد ازهرسو ازتمام منابع‌کرهٔ زمین در اثرکار وکوشش مردم ثروت‌جاری بود فقر و بی‌چیزی ناپدید میشد دست‌تنگی ازمیان میرفت انقلابات برطرف میگردید آری دنیا روی دیگر می‌یافت مردم بجای اینکه یکدیگررا بدرند درکمال امنیت وآرامی درسراسرکرهٔ زمین منتشر میشدند و عوض اینکه فسادکنندوانقلاب راه‌بیندازند آبادی‌میکردند وبجای‌اینکه تمدن‌را ببربریت بکشانند بربریت را بتمدن میکشانیدند (تحسین حضار) .

سروران ، ملاحظه بفرمائیدکه اشتغال حواس‌ملل بامرجنگ چه‌اندازه آنهارا ازطریق عقل بیرون برده است اگراروپا صدوبیست‌وهشت‌هزار ملیونی‌که درظرف این سی‌ودوسال برای جنگی‌که درمیان نبود داده است صرف صلحی‌که موجود بود کرده بود باآواز بلند بگوئیم‌که‌آنچه امروز دراروپا دیده میشود دیده نمیشد یعنی‌این‌اقلیم بجای‌آنکه میدان‌جنگ باشد کارخانهٔ هنر می‌بود بجای‌اینکه پیمن‌خراب وشهرمعظم روم دستخوش سیاست‌بافی ناچیز مردم ومجارستان وونیز این‌قسم درکشمکش‌وفرانسه مشوش و فقیر و تیره‌روز و سراسرکشورها گرفتار بدبختی و مصیبت وجنگ داخلی و تزلزل ونگرانی ازآینده باشند بجای این‌منظرهٔ هولناك منظرهٔ امیدواری و شادی و مهربانی درپیش چشم میداشتیم همه برای‌آسایش مشترك میکوشیدند وکاروان تمدن درسیر و حرکت واتفاق و یگانگی همگنان درنظر ما باکمال درخشندگی جلوه‌گر می‌بود (آفرین ـ آفرین) .

وعجب‌اینکه ما احتیاط جنگ‌را میکنیم اما دچارانقلاب میشویم خطرموهوم را درنظر میگیریم و این‌همه مخارج را برای جلوگیری آن تحمل میکنیم و خطر

موجود را که فقر و بدبختی مردم است فراهم می‌آوریم فکرما همه متوجه نقطه‌ایست که تیرگی ندارد انتظار جنگ‌را میکشیم و نمی‌بینیم که جنگ نمیآید اما پیش‌میآید.

با این‌همه ای سروران ناامید نباید بود بلکه بیش‌از پیش باید امید داشت از تزلزل‌های ناپایدار بیمناك نباشیم چه‌آنها پیچ و خمهائی است که مقدمهٔ زایش است نسبت بدورزمانیکه درآن هستیم نیز بی‌انصافی نکنیم و همان که هست به‌بینیم که رویهمرفته عصری تعجب و حیرت‌انگیز است وببانگ بلند میتوان گفت سدهٔ نوزدهم ورق بزرگی ازتاریخ خواهدبود وچنانکه همین‌دم یادآوری می کردم همهٔ ترقیات در این‌عصر باهم بروز میکند و آشکار میگردد ویك ترقی ترقی دیگر را برمی‌انگیزد دشمنیهای بین ملل میکاهد مرزها از روی نقشه‌ها محو میشود خیالات باطل از دلها بیرون میرود میل بوحدت و یگانگی قوت میگیرد سطح تعلیمات بالا وحد جنایات پائین‌میآید زبانهائیکه ادبیتشان قوت دارد یعنی ازعالم انسانیت بیشتر بهره‌ورند غلبه میکنند همهٔ متعلقات انسان یکسان درجنبش است علم وهنر وفلسفه واقتصاد وقانون‌گزاری همه رو بیك مقصود پیش میرودکه آن فراهم‌ساختن آسایش ورفاه و مهربانی است واین بنده بسهم‌خود منظور نظرم همواره همین خواهد بودکه در درون نابودی فقر وتنگدستی و دربیرون نابودی جنگ‌وجدال را به‌بینم (تحسین حضار).

آری درخاتمه عرض‌میکنم دورهٔ انقلابات انجام‌یافته ونوبت بهبودآغاز می‌شود کمال‌یافتن ملل ازمرحلهٔ زور و تشددگذشته بمرحلهٔ آرامی وملایمت رو میگذارد و زمانی رسیده است که فضل خداوند عملیات مشوش‌آشوب‌کاران‌را مبدل بکارهای‌مهذب وآرام اصلاح‌طلبان نماید ازاین‌پس مرام سیاست بزرگ وحقیقی این خواهد بودکه همهٔ ملل‌را درمعرض قبول بیاورد یگانگی تاریخی اقوام را برگرداند و آنرا بوسیلهٔ صلح بمدنیت مرتبط سازد وحوزهٔ تمدن را همواره وسعت بخشد و بمللی‌که هنوز در عالم بربریت میباشند سرمشقهای نیکو بدهد جنگ‌وجدال را بدل بحکمیت‌نماید و خلاصهٔ کلام اینکه قطع امور را که پیش‌از این بزور واقع میشد ازاین پس بعدالت صورت دهد.

سروران درانجام سخن میگویم و ازاینراه مایهٔ دلگرمی میجویم که نوع بشر

تازه امروز باین مرحلهٔ الهی پا نگذاشته‌است دراروپای کهنهٔ ما نخستین قدم‌را انگلستان برداشته بملل گفته‌است آزاد هستید فرانسه‌هم قدم دوم‌را گذاشته و بملل گفته‌است حاکم هستید اکنون باید قدم سوم‌را برداریم وما همه یعنی فرانسه‌وانگلیس‌وبلژیك وآلمان وایتالیا واروپا وامریکا بملل بگوئیم برادرهستید (تحسین فراوان).

ابراهام لینکلن برمزار فدائیان آزادی چنین سخن میگوید:

هشتاد وهفت سال پیش پدران‌ما دراین سرزمین ملتی نوین بوجود آوردندکه نطفهٔ‌آن درآزادی بسته‌شده وزندگانی آن ملت وقف براین عقیده بوده‌که همهٔ افراد بشر یکسان آفریده شده‌اند. اکنون درکشاکش یك جنگ بزرگ داخلی هستیم و این مسئله را مورد آزمایش قرار میدهیم که آیا آن ملت یا هرملت دیگری که از صلب آزادی بوجود آمده وبدین‌سان زندگانی خود را وقف‌کرده‌است میتواند دیری بپاید. اینك دریکی از رزمگاههای بزرگ این جنگ گردآمده‌ایم، آمده‌ایم‌قسمتی ازاین میدان را به‌آرامگاه ابدی کسانی اختصاص دهیم‌که جان‌خود را نثارکردند تا آن ملت زنده بماند. کاملا بجاست چنین‌کنیم، لکن بمفهوم وسیعتر کلمه ما نتوانیم این سرزمین راوقف‌کنیم یا درمقام تجلیل وتقدیس آن برآئیم. دلاورانی‌که دراین‌میدان کارزار پیکار کرده و جان سپرده یا جان بدر برده‌اند این امکان را بصورت جایگاهی مقدس درآورده‌اند بنحوی‌که نیروی ضعیف مـا را نشاید چیزی‌بدان افزود یا ازآن کاست. دنیا به‌آنچه دراینجا بگوئیم توجهی نخواهدکرد ولی‌کاری راکه دلیران‌این میدان‌کردند هرگز نتوانند ازیاد برد! وظیفهٔ ما زندگان است حیات وهستی خودرا برای کارناتمامی‌که تا این‌مرحله وبدین‌سان آبرومندانه ازپیش‌برده‌اند وقف‌کنیم. در ایفاء وظیفهٔ بزرگی‌که برای ما باقی مانده است برماست‌که جان خود را نثارکنیم و ازاین مردگان با افتخار درراه هدفی کـه آخرین درجهٔ جانبازی را بکمال ابراز نمودند فداکاری بیشتری بیاموزیم. برماست‌که دراین مکان جداً مصمم شویم‌که خون‌این‌شهداء هدر نرود وبیاری خداوند آزادی‌درمیان این ملت حیات نوینی یابد وحکومت‌مردم بدست مردم وبرای مردم از روی زمین محونگردد.

هاچینز آمریکائی (اوائل قرن ۲۰) در باره دانشگاه چنین سخن میراند :

دانشگاه جامعهٔ دانشمندان است. کودکستان نیست. باشگاه نیست. دارالتأدیب نیست، حزب سیاسی نیست. دستگاه تبلیغات نیست. دانشگاه جامعهٔ دانشمندانست. دانشمندانی که جامعهٔ مزبور را بوجود آورند بدان سبب از طرف پیشینیان خود برگزیده شده‌اند که برای مطالعه و تعلیم و تعلم در یکی از رشته‌هـای علوم خاصة صلاحیت دارند. بزرگترین دانشگاهها دانشگاهی است که قسمت اعظم دانشمندان در رشته‌های منتخبهٔ خود واجد اعلی درجهٔ صلاحیت باشند.

توانائی هر دانشگاه برای جلب بهترین دانشمندان تاحدی بسته بحقوقی است که استطاعت پرداخت آنرا دارد. تاحدی هم بسته به تسهیلات و وسائل کار و کتابخانه‌ها و آزمایشگاه‌هائی است که میتواند دراختیار اهل تحقیق بگذارد. اما دانشمندان بزرگ کسانی بوده‌اند که هم حقوق و هم تسهیلات را فدای یك چیز کرده‌اند و آن آزادیست که لازمهٔ کار آنانست.

آزادی تحقیق، آزادی بحث، آزادی تعلیم. اگر اینها نباشد دانشگاهی وجود نتواند داشت. اگر اینها نباشد دانشگاه حزب سیاسی یا دستگاه تبلیغاتی است و دیگر دانشگاه نیست.

بیچر Beecher خطیب معروف قرن ۱۹ آمریکا در انتقاد از بازرگانان و روحانیان بدین طرز یاد میکند :

آقای رئیس، سروران و بازرگانان!

سخن ما امشب دربارهٔ دو حرفهٔ بسیار مختلف است. ممکن است تعجب کنید که ارتباط بین این دو موضوع چیست. شاید علت آنست که کشیش وعظ کند و بازرگان عمل (خندهٔ حضار). بازرگان را معمولا اندوختهٔ بسیار باشد ولی کیسهٔ واعظ تهی است (خندهٔ حضار). بازرگان قائمهٔ کلیساست. کشیش را چون برای وعظ و تبلیغ مأموریت خارج دهند همیشه نماینده‌ای نیز همراه وی گسیل دارند تا نگذارد کشیش از حدود میانه‌روی و هشیاری پا بیرون نهد و مخارج ویرا نیز بپردازد (خندهٔ حضار). از جهت وظایف اخلاقی کشیش و بازرگان را فصل مشترکی است. بر کشیش است که در کرسی

وعظ وخطابه دهان جز بحقگوئی نگشاید و نفع بازرگان درآنست که بحق وحقیقت گراید وبدان عمل کند. حتی معتقدم کلیسا باید بیش‌ازتمام دستگاه‌های بازرگانی‌دنیا پای‌بند اصول اخلاقی باشد (تصدیق حضار).

سه‌اصل بزرگ همه‌جا ومیان همهٔ طبقات مردم ازاصول اساسی بشمارمیرود - اول : راستی، دوم : امانت ، سوم : ایفاء عهد و وظیفه‌شناسی (تحسین حضار). باید بگویم ترس من بیشتر ازآنجاست که درکلیسا این‌وظیفهٔ عمده درکرسی وعظ وخطابه اندکی فراموش شده‌است. ازلحاظ تعلیم وتربیت و تحقیقات فلسفی توجه‌کلیسا اخیراً بمباحث عالیهٔ الهیات بمعنی‌اخص بوده ومن دراین‌مورد هیچگونه اعتراضی ندارم. اماعلوم الهی که مبتنی برمبادی اخلاقی نباشد درحکم ابر بی‌بارانی است که درتابستان ازآسمان بگذرد ودشت و دمن خشك وتشنه بماند.

امروز درختهای‌گل مگنولیا [1] را جابجا میکردم و بهمین‌سبب است که امشب مانند يك‌کشاورز ناحیهٔ وست‌چستر [2] سخن‌میگویم (خندهٔ حضار). یکی‌از درختان‌گل را که بیست‌سال پیش نشانده‌بودم امروز یکپارچه‌گل‌سفید دیدم. گمان میکنم اکنون درآن‌گلزار پانصدهزارگل پروردگار جلیل‌را ستایش‌کنند که زمستان‌طویل سپری‌شده است. همه‌میدانیم که ریشهٔ آن‌گلبن بزیبائی‌شاخه‌های‌گل نیست وعطرگلهای نوشکفته در ریشه‌هائی‌که درخاك و خاشاك نهفته‌است وجود ندارد. ولکن میخواهم بدانم اگر ارتباط گلهای شکفته با ریشه‌های‌آلوده همین‌امشب قطع شود آنهمه‌گل‌های سفید چه صورتی خواهد داشت.

علوم الهی وفنون‌معانی‌وبیان و وعظ وخطابه همه بجای‌خود خوب‌است مشروط باینکه باهمه زیبائیها واندیشه‌ها وعقاید راهی پاك وهموار بمبادی اخلاقی و اصول اساسی وعمومی وعملی اخلاق وجود داشته‌باشد و دراین امر جای هیچگونه شبهه و تردید نیست (تحسین حضار). بنابراین معتقدم نفع‌کلیسا وبازرگان درآنست که افراد مردم وملل جهان با هم بحقیقت سخن‌گویند و امانت و درستکاری وانصاف میان همه

Magnolia -۱

Westchester -۲

فرمانروا باشد و خلق خدا درسراسر جهان نسبت بیکدیگر بدیدهٔ اعتماد و اطمینان بنگرند ...

همینکه حس اعتماد از بنی‌نوع انسان سلب‌گردد آنروز دیگر تجارتی وجود نخواهد داشت و هراندازه بیشتر حس‌اعتماد مردم سلب شود بهمان‌اندازه تجارت دنیا دچار وقفه گردد (تحسین حضار). این‌حقیقت درکوچکترین‌جوامع بشر صدق میکند و درشهرها و کشورهای بزرگ نیز هراندازه دامنهٔ تجارت وسیعتر باشد این حقیقت بیشتر صادق است ... تاجری‌که صدهاهزار دولار پول خودرا دراقیانوسها یا دراقصی بلاد دنیا بکاراندازد وحال‌آنکه حتی‌زبان ملتهائی‌راکه بااو طرف‌معامله هستند ندانند و ازعهدهٔ خواندن اسنادی‌که مردم آن‌کشورها بزبان خود تنظیم‌کنند برنیاید با این عمل خود ثابت‌کندکه حس‌اعتماد میان‌افرادبشر یعنی‌فروشنده وخریدار موجود است. اگرمردم بحقیقت‌گوئی همدیگر اطمینان نداشتند هرگز اموال واجناس‌خودرا بچین و ژاپون و مکزیك نمی‌فرستادند ... صاحبان کشتی‌ها و مأموران دولتها باید قابل اعتماد باشند والا امرتجارت مختل شود و روابط بازرگانی ملل مختلف جهان‌که رو بافزایش است گواه خاموشی برصدق این‌مدعا است‌که هرچند گاه وبیگاه مردم دروغ می‌گویند لکن دروغها آن اندازه فاحش نیست‌که بنی‌نوع بشررا بکلی ازهم جداکند (خندهٔ حضار) ...

آدمیزاده را میتوان به‌تیر تشبیه کرد . طاقت تیر بلوط ازتیر کاج بیشتر است اما تیری نیست‌که براثرفشار نشکند. هنوز مادردهر فرزندی نزاده‌است‌که تحت‌فشار خرد نشود. فقط نوع ومقدار فشار فرق می‌کند. بسا کسانی‌که قوهٔ مقاومت خودرا در برابر پول ازدست ندهند ولی همان‌افراد دربرابر چرب‌زبانی وچاپلوسی تسلیم‌شوند. کسان دیگر به تملق‌گویان اعتنائی‌ندارند ولی تمایلات‌اجتماعی همان‌اشخاص‌طوری است‌که بفرض‌آلوده شوند وازطریق حقیقت منحرف‌گردند. بسیاری افراد با زر ناب تطمیع نشوند ولی با میهمانی ومجالس جشن و شادمانی و باده‌پیمائی از راه راست برگردند. بنابراین برهرکس میتوان بنحوی ازانحاء چیره‌گشت. چقدر پرمعنی است دعای حضرت مسیح‌که ازخداوند خواسته‌است مارا درمعرض آزمایش قرار ندهد.

نقطهٔ ضعف اشخاص و نوع آزمایشها مختلف است و هر کس نقطهٔ ضعفی مخصوص بخود دارد هیچکس نمیداند چون درمعرض امتحان واقع شود چگونه از امتحان بیرون آید . شگفت اینکه لازمهٔ رذالت تقدس است (خندهٔ حضار) . گوئی مدیریت مدارس وعظ و تبلیغ کلیسا که روزهای یکشنبه بازاست بمنزلهٔ جواز ورود به زندان سینگ سینگ[1] است (خندهٔ حضار). والا چرا مقدسان درحق صغار خدعه روا دارند و پیشوایان کلیسا که یکصدهزار یا دویست‌هزار دولار از وجوه کلیسارا می برند با این عمل خود ظاهراً نشان می‌دهند که دیانت فقط ستارالعیوب و سرپوشی برای پستی و رذالت است. نحوهٔ فکر مردم دربارهٔ وسعت میدان حکمت الهی هرچه باشد فرق نمی کند زیرا هیچکس‌را ازآنجا خبری نیست (خندهٔ حضار). ممکن‌است کسی سخن بگوید وآن سخن دروغ باشد ونداند دروغ بوده‌است زیرا چون طیر سخن ازبرج معنی به پرواز آید و درفراز ابرها بسیر پردازد شاید ازمسیر حقیقت منحرف شود و نداند منحرف شده است . لکن هرگاه ازفرازآسمان فرودآئیم توجه‌کنیم‌که تماس خلق با همدیگر روی زمین است نه درآسمان و منابع افراد مردم همین‌جا برخورد کند و روی همین‌زمین دربوتهٔ‌آزمایش قرار گیرد وهرجا بروند محک‌امتحان بدنبال آنهاست حرص وطمع، کبر و خودپسندی و جمیع عواملی‌که در زندگانی بشر مؤثراست دست بدست میدهد. پس‌لازم‌است لااقل هفته‌ای‌یکبار درکلیسا و همه‌روزه درخانه‌وخانواده درموضوع فضیلت راستی و راستگوئی و پاکدامنی و امانت و ایفاء بعهد با هر فردی سخن بگوئیم. کسی‌که درنتیجهٔ تعلیم وتربیت کاملا متصف بدین‌صفات شود و در برابر سایرآزمایشهای حیات مغلوب ومقهور نگردد چنین‌مردی‌را بدلیل عدم‌اطلاع ازعلوم الهی نتوان بالضروره انسان‌کامل خواند لکن تصور می کنم عدهٔ کسانی‌که براثر تعلیم و تربیت راه بهشت‌را درپیش گرفته‌اند بیش‌از عدهٔ کسانی است‌که الهیات بمعنی‌اخص و کلیه فروض آنرا در کلیسا فرا گیرند و مطلقاً توجهی به تعلیم و تربیت ندارند (تحسین حضار) .

بنظرمن وظیفهٔ نخست برعهدهٔ خانواده است زیرا آنچه‌را ازپدران و مادران

---

[1] ـ Sing Sing

خود آموخته‌ایم هرگز فراموش نمیکنیم... وظاهراً تعلیمات پدر ومادر مانند غرائزی که درنهاد ما سرشته است باشیر اندرون شود وبا جان بدر رود . اگر درآغوش پدر ومادر خود یادگرفته‌ایم که حقیقت‌را دوست بداریم واحترام‌کنیم‌وازهرگونه دروغگوئی و دوزبانی و دوروئی آنچنانکه از پلیدیها نفرت داریم متنفر باشیم، اگر این معانی بنحو استوار مرکوز ذهن‌ما شده است، شاید تا واپسین‌دم زندگانی این‌احساسات باقی بماند ودر رشتهٔ حیات ما چیزی ازآن گرانبهاتر نباشد ، مشروط باینکه از سیاست دوری‌کنیم. (خندهٔ حضار) .

دیگراینکه بنظر من اصل حقیقت وانصاف وامانت و وظیفه‌شناسی وایفاء عهد باید خیلی بیش‌ازآن مقداری‌که امروز مرسوم‌است جزء برنامهٔ مواعظ وتعلیمات‌کلیسا باشد ... کلیسا باید تشنگان حقیقت‌را سیراب‌کند زیرا قوت‌لایموت‌گرسنگان درهر مکانی تأمین شود نیازمندان همه‌روزه بدان درگاه روی‌آورند. کلیسا نیز همانطوراست وباید غذای روحانی افراد را تأمین‌کند (تحسین حضار) .

سوم همهٔ تجار شرافتمند باید نوع‌پرور باشند و دل درمصالح جامعه بندند و بی‌آنکه هراسی دردل‌خود راه‌دهند یاتبعیضی روادارند نسبت به‌کجروی‌ها وانحرافات و هرچیزی‌که درامر تجارت منافی حقیقت و انصاف و ایفاء عهد است بدیدهٔ خشم و نفرت بنگرید (تحسین حضار). این سه‌صفت برای پیشرفت تجارت و رونق بازار از ضروریات حتمیه بشمار رود وبازرگان باید بدان صفات سه‌گانه ناگزیر متصف باشد. اگر واجد این‌صفات باشیم با این‌قوهٔ محرکه و بنیروی‌کار وکوشش وفرصتها ووسایلی که دردست داریم امریکا می‌تواند دنیارا قبضه‌کند . لکن اگر درتجارت امریکا این معانی رعایت نشود عیناً همان بی‌احتیاطی وبیخردی یا دیوانگی است‌که دیگران‌نیز مرتکب‌شده‌اند وبتصاریف ایام دچار همان‌بلیاتی شویم‌که‌دیگران بدان‌گرفتار شده‌اند (تحسین حضار) .

... ازمن خواسته‌اند‌کلمه‌ای‌چند دربارهٔ انحصار بگویم. (ظاهراً مراد انحصار تجارت است : مترجم) بجان خودم سوگند آرزو دارم دروغ‌گوئی منحصر بچند نفر باشد وآن‌چندنفر‌مجال دروغ‌گفتن بدیگران‌ندهند (تحسین‌حضار). اکنون برمیگردم

به‌بیان اول خودکه کلیسا و بازرگان را وظیفهٔ مشترکی است. وظیفهٔ هردوطبقه آنست که مکارم اخلاق را بر بنیادی استوار پی‌ریزی کنند و این‌کار را برای پیشرفت امور دنیوی قطع‌نظر ازجهات دیگر وجههٔ همت خود سازند... کشیش برای خاطرخدا و خلق خدا، بازرگان برای خاطرخودش باید مراقب باشندکه دروغگو دربرابر افکار واحساسات عموم ... در زمرهٔ هوام وحشرات بشمارآید. (تحسین حضار). اکنون در پایان سخن با دعای‌خیر همه‌را بحال خود میگذارم‌که دراین موضوع مهم فکرکنند (تحسین حضار).

شمه‌ای ازسوانح زندگی اقبال

ساحت‌جهان جلوه‌گاه استعدادهای‌نهفتهٔ ابنای برجسته‌عالم است‌که خورشیدوار ازمشرق زندگی خودنمائی میکنند، مسیرحیات را روشن میسازند و سرانجام دربستر غروب عمر می‌آرامند اینان برگزیده‌ترین محصولات زمان و مکان گل سرسبد عالم وجود، شاهکارجهان خلقت و راهنمای پشریت‌اند. شرق‌که کانون نور وصفا و مهبط وحی والهام ومهد فلسفه وادیان است برگزیدگان فراوانی چون **محمد اقبال** در دامن خود پرورده است ...

اقبال بسال ۱۸۷۳ مسیحی درتاریکترین دوره‌های زندگانی‌اجتماعی مسلمانان هند، درخاندانی متوسط که نسب به‌برهمنان‌کشمیر میرساندند و در دامنه هیمالیای مغرور، درشهر **سیالکوت** چشم بجهان‌گشود:

نعره زد عشق‌که خونین‌جگری پیدا شد | حسن لرزید که صاحبنظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاك جهان مجبور | خودگری‌خودشکنی،خودنگری‌پیداشد

پدر او نورمحمد مردی دیندار وعارف مسلك بود بهمین‌جهت تا هفت‌سالگی تلاوت قرآن و مقدمات عرفان را بدو یاد داد تحصیل در دبستانی‌که مبلغان مسیحی (اسکاچ‌مشن‌کالج) برپاکرده‌بودند مبدء ظهور استعدادهای‌درونی‌او بود وآثاربرجستگی ونبوغ ازهمان اوان درکردار وگفتار وی هویدا گردید گویند روزی برحسب‌تصادف اندکی دیر سرکلاس درس حاضرشد آموزگارگفت: اقبال چرا دیرمیائی پاسخ داد: **اقبال همیشه دیرمیاید** ... دوران دبستان ودبیرستان با احراز رتبهٔ اولی سپری‌گشت و

دولت‌هند بپاس امتیازات درسی هزینه تحصیلات دانشگاهی اقبال‌را پذیرفت واو عازم لاهور یا مرکز دانش وبینش آنروزی شبه‌قاره‌گردید محیط مناسب‌ادبی پنجاب سبب بروز جلوه‌های احساسی اقبال شد قطعهٔ «هیمالیا» را بزبان اردو بسرود و «ناله‌یتیم» را درانجمن حمایت‌اسلام خواند در دانشگاه اقبال با پرفسورآرنلد آشناگردید و او ادامه تحصیلات‌عالیه را در مغرب‌زمین باقبال توصیه وخود دراین باره تسهیل وسایل کرد سید میرحسن شمس‌العلماء هم درپرورش افکار عرفانی اقبال نقش‌مهمی ایفا نمود وگوئی دست‌روزگار خواسته‌بود قبای شمس‌تبریزی برقامت شمس‌هندی‌آراسته ومرید دلباخته ومتفکرارجمند وشاگرد صمیم و ثابت‌قدمی برای جلال‌الدین‌محمد پیدا شود.

اقبال تاسال ۱۹۰۵ میلادی پس‌از اخذ درجه فوق لیسانس معلم فلسفه و اقتصاد وانگلیسی دانشگاه دولتی لاهور بود دراین سال بتشویق‌آرنلد بانگلستان رفت ...

درآن روزگاران و پس‌از شکست نهضت استقلال‌طلبانه مسلمانان (۱۸۵۷ میلادی) کوشش سید احمد خان مظهرمسلمین هندوستان نیز برای‌ایجاد وحدت بین هندو و مسلمان بجائی‌نرسید وبرای رفع بیسوادی وقدرت مبارزه دانشگاه اسلامی علی‌گره را برپا ساخت الطاف حسین‌حالی و شبلی‌نعمانی هم از راه ادب سعی در احیای نیروی فکری‌مسلمانان‌کردند وگوئی زمینه ظهور اقبال‌راکه بسخنان میرزا اسدالله‌خان غالب گوش فرادهد وبکار بندد فراهم ساختند زیرا غالب‌گفته بود :

بیاورید گر اینجا بود زباندانی غریب شهر سخنهای گفتنی دارد

اقبال بسرودن اشعار میهنی پرداخت اثر ترجمه ادب‌غربی نیز درگفتارش‌هویدا بود وچون دراندیشه وحدت ساکنان شبه‌قاره شب‌وروز سرمیکرد آنچه میسرود: ترک تبعیت ازبیگانه، بخود پیوستن واز دیگران گسستن بود.

اقبال بسال ۱۹۰۵ عازم اروپا شد و در دانشگاههای کامبریج و لندن بتحصیل پرداخت ودرسرزمین بریتانیا علاوه‌برآرنلد با برون‌نیکلسن و ماك‌تاگرت‌آشناگردیده و بمطالعه‌کتب فارسی واستفاده از دواوین‌گویندگان بزرگ ما اشتغال ورزیدکتابی‌بنام «تاریخ مختصرفلسفه ایران» نگاشت شیخ عبدالقادرکه از دوستان ومعاشران اقبال در انگلستان وکسی است‌که مقدمهٔ ضرب‌کلیم را نوشته است گوید روزی اقبال انصراف

خودرا ازسرودن شعر بیان داشت هرقدر برای تغییر نظر او کوشیدم توفیق نیافتم ناچار به‌آرنلد متوسل شدم واو توانست دوست ومرید خودرا باز بوادی شعر کشاند دقت در فلسفه وعرفان ایران مایهٔ شیفتگی اقبال بشعرفارسی گردید ومولوی وسنائی وعطار و حافظ وعراقی موجب شکفتگی اندیشه وطبع خلاقه او شدند «اسرارخودی» یا نخستین مثنوی وی درسال ۱۹۱۵ چاپ و نشر و «رموز بیخودی» بسال ۱۹۲۲ پیام مشرق در پاسخ گوته بزرگ مرید پاکباخته حافظ بعداً بحلیه طبع آراسته شد از این پس افکار عرفانی واصول ادب ایرانی دراشعار اردوی او اثرقطعی ورنگ وطراوتی دیگر می‌یابد.

اقبال کتاب «فلسفهٔ ماوراءالطبیعه درایران» را آماده کرد واین اثررا بدانشگاه مونیخ آلمان تسلیم نمود و بدرجه دکتری درفلسفه نایل آمد او میخواست بهند باز گردد ولی آرنلد وی را بانگلستان دعوت و باخذ دانشنامهٔ علوم قضائی از دانشگاه لندن دعوت نمود اقبال این مهم‌را ضمن تدریس عربی درلندن عملی ساخت سپس به لاهور برگشت وکارآزاد وکالت دعاوی را اختیار کرد. دراین هنگام به‌اوج نبوغ شعری خود میرسد وآثاری جاودان خاصه بامشاهده وضع رقت بار مسلمانان جهان می‌آفریند گاهی برای مسلمین طرابلس گریه سرمیدهد و زمانی پیروان اسلام را در سایه شعار «لااله‌الاالله» بقیام‌دعوت‌میکند. در۱۹۲۲ نام‌او برای‌گرفتن جایزه‌ادبی نوبل سرزبانها می‌افتد ولی خود قدمی برنمیدارد حتی ازلقب «سر» که به او میدهند هرگز استفاده نمی‌کند.در۱۹۲۸ بدعوت مسلمانان به مدرس میرود و در۱۹۳۰ بمقام شامخ ریاست مسلمانان‌هند نایل میگردد وچون ازاتحاد با هندوها نومید میگردد طرح استقلال پاکستان‌را می‌ریزد وده ماه پیش‌از وفات‌نقشه خودرا برای‌قائداعظم میفرستد واجرای آن را بااصرارتمام‌ازوی میخواهد وسرانجام نه‌سال پس‌از درگذشت‌اقبال؛ پاکستان به استقلال نایل میآید.در۱۹۳۱ برای شرکت درمجمع مسلمین بفلسطین میرود ومورد تکریم‌قرارمیگیرد. در۱۹۳۲ بزرگترین اثر وی «جاویدنامه» نشر می‌یابد دراین اثر که در واقع معراجی روحانی یا جلوهٔ دیگری از کمدی الهی دانته است براهنمائی جلال‌الدین محمد بسیرآفاق وانفس می‌پردازد «شاه همدان» منصور حلاج ، سید جمال‌الدین اسدآبادی را می‌بیند و چه‌بسا نکته‌های نغز بارمغان میآورد. در۱۹۳۲

بدعوت نادرشاه بافغانستان میرود و با سنائی راز و نیازها دارد و «مسافر» را میسراید و در ۱۹۳۵ بال جبرئیل وسرانجام ضرب کلیم را به اردو نشرمیدهد. اقبال بمنظور سرفرازی مسلمانان هند با محمدعلی جناح همکاری و دوستی نزدیك داشت قائد اعظم در باره او گوید :

«اقبال نه تنها یك متفکر بلکه راهنما و رفیق من بود. در تاریکترین روزهای مسلم لیک مانند یك صخرهٔ محکم برپا ماند و هرگز متزلزل نشد. استقلال مسلمانان هند اثر فکر او و آرزوی همیشگی وی بشمار بود» اقبال باآنکه ممات را ادامه حیات می پنداشت. هنگام مرگ نگران آینده مردم وطن خود بود و نیم ساعت پیش از آنکه روی در نقاب خاك ورخت بعالم افلاك کشد (۲۱ آوریل ۱۹۳۸) برای کسانی که بر بالینش گرد آمده بودند گفت :

سرود رفته باز آید که ناید | نسیمی از حجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری | دگر دانای راز آید که ناید

بخواهش خود اقبال که گفته بود :

کوکبم را دیدهٔ بیدار بخش | مرقدی در سایهٔ مینار بخش

سایه منار مسجد شاهی لاهور آرامگاه ابدی وی انتخاب گردید .

اقبال به نقشی که درجهان ادب برجای گذاشت اعتقاد داشت وچنین می نگاشت:

پس از من شعرمن خوانندو دریابند و میگویند
جهانی را دگرگون کرد یك مرد خود آگاهی

اقبال ملیت را وحدت دین ویکرنگی دل می دانست .

ملت از یکرنگی دلهاستی | روشن ازیك جلوه این سیناستی
اهل حق را حجت ودعوی یکیست | غنچه های ما جدا دلها یکیست
از حجاز وچین و ایرانیم ما | شبنم یك صبح خندانیم ما
کثرت هر مدعا وحدت شود | پخته چون وحدت شود ملت شود

اقبال خلاصهٔ تلاش هزارساله مسلمانان هند وکسی است که بیش ازهمه گویندگان کشورهای همجوار ازایران الهام گرفته و بحدی درجلب ساکنان شبه قاره نسبت بادب

فارسی کوشیده وتوجه بشیراز واصفهان وتبریز را برگرایش به‌لندن و پاریس و برلن ترجیح داده وافکاری نغز درقالب شعر نهاده‌که بجرئت میتوان‌گفت: درچندقرن اخیر کسی‌که ازتمام جهات بااو قابل‌قیاس باشد نمی‌شناسیم فلسفه «خودی» او موضوعی‌تازه وبرای برپاخاستن مردم‌غافل‌هند داروی معجزآساست :

خودی چیست؟ راز درون حیات	خودی چیست ؟ بیداری کاینات

اقبال برای ملت ما مفهومی‌خاص دارد روزی که استعمارگران نفوذ واثر هزار ساله زبان فارسی را از شبه‌قاره هند با نقشه‌ای دقیق ازمیان میبردند و آن را زبان ارتجاعی میخواندند اقبال کمرهمت بست وایران را نادیده هفت‌اثر جاودان بفارسی سرود وچاپ و نشر نمود او بآینده شرق امیـد و اطمینان فراوان داشت بایران عشق میورزید. و پیوسته ازتفوق معنوی ایران و مشرق برغرب سخن میگفت او میخواست تهران مرکزجامعه ملل باشد ونور وصفا ازاین‌سرزمین سحرآمیز برجهان وجود بتابد او از روزن دیوار زندان شرق مردی‌را که زنجیر بندگی می‌گسلد باوضوح‌تمام بدید وعظمت اورا بامعیار عقل سنجید درهمه‌جا سعی‌کرد پیوستگی معنوی خودرا بایران وگویندگان بزرگ ایرانی باثبات رساند :

گهی شعـر عراقی را بخوانم	گهی جامی زند آتش بجانم
ندانم گر چه آهنگ عرب را	شریـك نغمه هـای ساربانم

✡ ✡ ✡

امیر کاروان آن اعجمی کیست	سرود او باهنگ عرب نیست
زند آن نغمه کز سیرابی او	خنك دل دربیابانی توان زیست

✡✡✡

گرچه‌هندی درعذوبت شکراست	طرز گفتار دری شیرین‌تر است

✡✡✡

تنم گلی ز خیابان جنت تبریز	دل‌ازحریم‌حجازونوازشیرازاست

✡✡✡

اگرچه‌زاده‌هندم فروغ‌چشم‌منست	زخاك پاك بخارا وکابل و تبریز

☆☆☆

محرم رازیم با ما رازگوی
آنچه میدانی از ایران بازگوی

☆☆☆

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی
برهمن زاده‌ای رمزآشنای روم و تبریز است

برای آنکه فارسی‌زبانان جهان و هم‌وطنان بعظمت اندیشه اقبال و نقش او در ادب ایران بخوبی پی برند وازمکتب ارزندهٔ این‌فیلسوف وگوینده‌بزرگ برخورداری بیشتری یابند بنام انجمن ایران و پاکستان پیشنهاد میکند مجمعی از اقبال شناسان بزرگ ایران وپاکستان و سایر کشورهای جهان باهمکاری وزارت فرهنگ‌وهنرایران و وزارت‌فرهنگ وآموزش پاکستان حداکثر تا آخر فروردین ۱۳۴۸ درتهران برپا گردد ونتیجه تحقیق بصورت‌کتابی دقیق ومستند بحیلهٔ طبع‌آراسته‌وثابت شود علیرغم گفته خود اقبال :

چو رخت‌خویش بربستم‌ازاین‌خاك
همه گویند با ما آشنا بود

ولکن کس ندانست این مسافر
چه‌گفت و باکه گفت و ازکجا بود

پیروان و علاقمندان او نغمه‌آسمانی اورا می‌شنوند ودرك واجرا میکنند ...
آری :

گمان مبر که بپایان‌رسید کار مغان
هزار باده ناخورده دررگ‌تاك است

شعر و اجتماع

اگر هنررا تلاش پی‌گیر بشر برای‌ایجاد زیبائی ویا کوشش مداومی دربوجود آوردن دنیائی‌خیالی در برابرعالم‌حقیقت‌بپنداریم شعرکه مظهرعالی این‌پدیدهٔ ارزنده است: زبان‌احساس خواستهٔ دل، خوبی محض‌وخلق زیبائی یاهنربیان‌اندیشه‌ها بوسیلهٔ الفاظ وشاعری نیز ترکیب ساختن احساسات وتخیلات وصور ذهنی با اوزان وکلمات است. نظم ترکیبی ازلغات ومفاهیم است. هرکلمه‌ای‌که درکسوت شعر فرو رفته باشد توسن فکررا که راکب‌آن خاطرات ، ذوق ومظاهرجمال وکمال است هدایت می‌کند و بسرزمین‌آرزو وخیال می کشاند. گاهی ازخلال‌واژه‌ها خودرا درصحنه‌ای نشاط‌انگیز

می نگریم. زمانی از زیروبم قرون واعصار می گذریم بدوران قهرمانی میرسیم پهلوانی شکست ناپذیر می بینیم که ازخوانهای هفتگانه با سربلندی برمی گردد و درعین زور اعجاب آمیز بازو ونیروی شگفت انگیز جسمانی چون معلمی خردمند بشررا بخیر و وخوبی وحفظ نفوس دعوت می کند :

چنین گفت رستم که کشتن بس است　　　جهان هر زمان بهر دیگر کس است

گاهی از دشتی خرم و سرسبز پای کوبان می گذریم و از روستائی ساده دلی که مسحور طبیعت وصفا ونقش ونگار آن است آهنگی محلی می شنویم که معشوق بی وفا را ازرخنه درخواب وخیال سرزنش می کند وازعنایت وجفا که بظاهر دواصل متضاد و درباطن جلوهٔ ناز و نیاز و مظهر قهر وآشتی است شکوه ها سرمیدهد و با لطفی تمام زمزمه می کند :

دو زلفانت بود تار ربابم　　　چه می خواهی ازاین حال خرابم
اگر با ما سر یاری نداری　　　چرا هر نیمه شب آئی بخوابم

یا

اگر چون موم صد صورت پذیرم　　　بهر صورت بدل نقش تو گیرم
تو تا بخت منی هرگز نخوابم　　　تو تا عمر منی هرگز نمیرم

این بیان تأثرات دل بکمك معنی وکلمه درلباس نغمه و ترانه و آهنگ از دیرباز ملت ایران‌را بخود مشغول داشته وکشور مارا بسرزمین گل وبلبل وکانون شعر وشاعری مشهور ساخته و گویندگان برجستهٔ ایرانی پیوسته باغبانان این گلستان پر ازهار بوده وهریك بفراخور حال ومآل وقدرت خلاقهٔ طبع ورقت‌ذوق باعالم‌احساسات که پناهگاه قلبهای مرتعش و بی آلایش ازگزند ماده‌پرستی واصول ماشینی این‌دوران است سروکارهاداشته وگفتارهائی نغز بجای گذاشته‌اند که‌سرشار ازآهنگهای‌شورانگیز موسیقی وآمیخته با لطف وظرافت وحال است ..

شعر فرزند اجتماع و معرف گویای جمال دل آرای طبیعت است.

شعر مظهر جمال وکمال وجلوهٔ بارز سجایای انسانی و نمودار ملکات نفسانی است.

جامعه با نیازخود سخن می آفریند وکلام درقالب زیبای شعر اجتماعات مترقی

را بنیان می‌گذارد.

شعر اصل فطرت است. شعر بی آنکه خود بیندیشد ایجاد شور وهیجان می‌کند احساس را به‌خیال وخیال را بتجسم آنچه درطبیعت واجتماع موجوداست مبدل میسازد.

بنای اجتماعات صرفاً با تعقل وتفکر وتوجه باموره‌مادی استوار نمی‌ماند. باید برای رهائی ازقید ناملایمات بدامن احساس توسل جست وبجای نفوذ درعقل به‌تأثیر درقلب پرداخت و ازجبههٔ رقت خیال بحقایق زندگی دست یافت.

خوشبختانه نیاکان ارجمند ما از دیرباز بحکم خواص ذاتی و نژادی و محیط حیات بدین‌مهم توجه داشته‌اند. آری! درکشور سرفراز ایران که دارای مناظر دلکش وآسمان شفاف واعتدال هوا و چشم‌اندازهای وسیع است. درمملکتی که پیوسته نسیم فرح‌بخش وزان وآب‌گوارا ازچشمه‌سارها درجریان وابربهاری بردشت ودمن ریزان است همه شاعر و شعرشناس و با طبیعت و مظاهر آن انسها دارند بهمین جهت بدون اعراق اکثریت قریب باتفاق افراد جامعه‌ایرانی شاعرند ویا جهان را از دریچهٔ چشم شاعری می‌نگرند ویا لااقل دربرابر تحولات حیات عکس‌العمل شاعرانه نشان‌میدهند و بعبارت‌دیگرگوئی دست‌طبیعت درنهاد فرزندان این سرزمین دل‌انگیز ذوقی‌سرشار بودیعت نهاده وکار را بجائی رسانیده است که درمکالمات روزمرهٔ مردم‌عادی نیز کنایات واستعارات ومجازها وتشبیهات زنده بگوش‌میرسد وگفتهٔ کسانی‌هم که از نعمت‌خواندن و نوشتن محرومند سرشار ازامثال وحکم واشعار نغز گویندگان بزرگ است و برای جبران ناکامی‌ها و تأمین‌آرامش وارشاد پیوسته بشعر وگفتهٔ بزرگان علم و ادب توسل می‌جویند و درحقیقت سنن ومعتقدات‌ملی بصورت میراثی‌ارزنده ازنسلی به‌نسل‌دیگر انتقال یافته وفردی عادی ومردی روستائی هماهنگ مظهر کامل گذشته تاریخی و پر افتخار ملت باستانی ماست که قدمت تمدن ونیروی‌حافظه واستعداد خاص‌نژاد ایرانی برای حفظ وحراست این‌ثروت سراپا معنوی ضامن مؤثری بشمار است.

بدیهی‌است توالی پندارهای ادبی وادامهٔ روش‌گذشتگان علاوه‌بر امانت‌داری ملت ما بواسطهٔ عدم‌تغییر شگرفی دراوضاع اجتماعی‌ایران ازاسلام تانهضت مشروطه است و در واقع ارتباط ناگسستنی شعر و جامعه و تغییرناپذیری وضع سیاسی موجب

پیدایش آثار وافکار ادبی غیرقابل تعویض گردیده و برخلاف تحولات عمیق شعری سایرملل هنوز گفته رودکی وفرخی‌وانوری وسعدی وحافظ وصائب نه‌تنها برای‌فارسی زبانان کاملا مفهوم و رساست بلکه‌جهت‌ادای‌مقصود بهتر از آنچه‌این بزرگان وهمگامان آنان گفته و نوشته‌اند چیزی نتوان خواند و شنید وگفت ...

ملت ما ازکهن‌ترین دوران تاریخی‌خود بویژه پس‌ازاسلام بشعر وادب پیش‌از سایر ارکان هنر عنایت داشته واین پدیدهٔ جاذب روحی‌را برای بیان مکنونات قلبی و تجسم احساسات بسی رسا وشیوا پنداشته و دراین‌راه قدمهای مثبت ومتین برداشته که پیش‌ازنقل نمودارهای زنده وارزنده‌ای از دخالت شعر درزندگی و ربط ادب و اجتماع علل اصلی شعردوستی مردم وطن که خود رابطه‌کلی ادب و جامعه را نشان میدهد بطوراختصار توضیح‌داده می‌شود :

۱ـ برای ارشاد خلق زبان شعرگویاتر و تأثیرکلام منظوم‌خاصه بمنظور بیان مسائل اخلاقی واجتماعی درقلوب بیشتر است.

۲ـ انتقاد ازکردار خودکامگان درجریان‌تاریخ بزبان‌کنایه‌واستعاره درکسوت شعر اثری شگفت داشته وگوینده را ازگزند ظاهربینان درامان میداشته وزرق وریای عابدنمایان را بلااثر می‌گذاشته است.

آیا از رقیبی قشری و مفتی‌کینه‌توزی چون عماد فقیه که حافظ ملکوتی را با نیش‌زبان میآزارد وشحنهٔ شهررا بشکستن‌خم وامیدارد بهترازاین میتوان انتقام‌گرفت و سرود :

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد　　بنیاد مکر با فلك حیله باز کرد
ای کبك‌خوش‌خرام که‌خوش‌میروی‌بناز　　غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

۳ـ بواسطهٔ منع نقاشی وپیکرسازی وموسیقی وعدم‌عنایت متدینان بدین‌فنون قرنها شعر یکه تاز قلمرو دل ومظهر هنرهای زیبای‌کشور ایران بشمار بوده‌است.

۴ـ ایجاز واختصارکه ازمبانی شعراست خاصه درمسائل فلسفی دراعصاری که صنعت چاپ وجود یا رونقی نداشت ازعوامل نشر شعر و تحکیم اصول این بارزترین پدیدهٔ روح بوده است.

۵ـ طی قرون متمادی که برملیت واستقلال ما گذشته شعر بهترین‌وسیلهٔ تبلیغ برای فرمانروایان و سرداران تاریخی‌ایران بود وبسا قطعه یاقصیده یابیتی ازلشکری شمشیرزن برای شکست خصم بهتر و قاطع‌تر قلمدادگردیده است. چنانکه عنصری و فرخی وغضائری نقشی قطعی درفتوحات محمود ایفاکرده و بتخانه‌ها بیشتر تحت‌تاثیر قصایدی چون :

فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر   سخن نوآرکه نورا حلاوتی است دگر

که شاعر طی‌آن برای سلطان غزنوی خوارق عادت و کرامت قائل‌گردیده؛ گشوده شده است.

۶ـ شعر بهترین وسیله برای تجسم اندیشه‌های دقیق در ذهن روشنفکران و حتی مردم جاهل است.

۷ـ هنگامی‌که اظهارصریح عشق‌کفر وگوینده بشدیدترین عقوبت‌محکوم‌بوده شعر بالاترین واسطهٔ بیان احساسات وگویاترین زبان دل بشمار میرفت و هنوز هم قالب‌ادب عالیترین عامل ابـراز مکنونات قلبی و نمودار شیفتگی و دلباختگی و شیدائی است.

۸ـ حافظه بفراگرفتن شعر مانوس‌تر و در پذیرش مطلب منظوم آماده‌تر است.

۹ـ آمیزش جاودانی شعر وموسیقی وعدم انفکاك این‌دو پدیدهٔ روحی قلب‌ومغز وچشم وگوش را توأماً برای‌قبول نظم آماده میسازد .

۱۰ـ شعر و شاعری مظهرکامل استقلال ادبی است و نیاکان ارجمند ما نخست ازاین رهگذر باثبات قومیت‌خود پرداخته سپس خویشتن را برای ترجمه و نگارش کتاب آماده ساخته‌اند. بهمین‌جهت تاجهان ادب را فروغی‌است ایرانی بانظر احترام و تقدس بشعر می‌نگرد و از غم وشادی بساحت دلگشای نظم می‌پیوندد و آرزوهای قلبی‌را ازاین منبع فیاض عالم وجود جستجو می‌کند ....

بگفتهٔ دانشمندان جامعه‌شناس جمع دسته‌ای ازافراد انسانی است‌که از رفتار جمعی پیروی‌کنند وبعبارت دیگر برگروهی اطلاق میشودکه باقتضای‌عللی خودبخود بوجودآید وبخاطر درگیریهای‌اجتماعی وکشش متقابل رفتاری متجانس یابد.

درجمع که تابع رفتار جمعی ومعمولا دستخوش پراکندگی است تجانس عاطفی شدیدی بوجود می‌آید و فردیت فراموش و با شور وجذبهٔ خاصی از مقتضیات مشترك تبعیت می‌شود. جماعت نیز باستناد تجانس ازافرادی که دریك جا گرد می‌آیند وباهم ارتباط می‌یابند وبحرکت وجنب وجوش می‌پردازند برپا میگردد.

اساس جماعت روابط احساسی وپیوستن براثر هماهنگی‌های روحی است و چون‌ازاین‌ارتباط هرگزمنفك وبی‌نیاز نیستیم‌همه‌بتأثیرمتقابل ازراه نفوذ درقلوب‌توجه می‌کنند درنتیجه تجانس عاطفی یا دلبستگی احساساتی پدید می‌آید و شعرکه زبان قلب ومظهر عواطف نفسانی وکیفیات روحانی‌است باقدرت تمام برای استقرار جامعه برمی‌خیزد. حد مشترك تأثیرات وانتظارات و پندارهارا درقالب الفاظ منتخب می‌ریزد و ارکان اجتماع‌را بهرطرف که خاطرخواه اوست میکشاند و نموداری‌گویا ازآنچه‌که همه می‌پسندند ومیخواهند و درك می‌کنند بوجود میآورد.

آری! **شعر ازاجتماع برمیخیزد وجامعه را اداره می‌کند وتحت نفوذ قرارمیدهد.**

درجریان تاریخ سرفراز ادب ایران نمونه‌های بارزی از تأثیر شعر در فرد و اجتماع و بکاربردن این پدیدهٔ روحی بمنظور اعتلای جوامـع در پیشرفت و توفیق حکومتها می‌نگریم که برای‌اکمال‌کلام واثبات ربط شعر بااجتماع وعرضهٔ خصوصیات هرعصر بذکرحوادثی‌چند می‌پردازیم ونقش‌شعررا درتغییر سرنوشت افراد وطرزتوسل جامعه را بدامن بلند این منبع فیاض هنرآشکار میسازیم:

داستان دلبستگی سلطان محمود غزنوی به‌ایاز درادبیات فارسی بکرّات‌انشاد واز زیبائی وسرعت انتقال وادب وفطانت این‌غلام موقع‌شناس به‌نیکی یاد شده‌است. روزی محمود درعالم مستی اورا بکوتاه‌ساختن موی سر امر داد روز دیگر که نشئهٔ می ازسر برخاست وخمار جایگزین بیخودی دوشین گردید وایاز را گیسو بریده یافت لباس غضب برتن آراست و افرادی بیگناه را برای کیفرخواست. ارکان قوم به عنصری ملك‌الشعرای دربار مراجعه‌کردند وچارهٔ کار خواستند. اوکه بمزاج سلطان و تأثیر شعر وقوف‌کامل داشت به‌تالار باراندر شد واین رباعی بالبداهه سرود:

کی عیب سر زلف بت ازکاستن است   چه جای بغم نشستن و خاستن است

هنگام نشاط و وقت می‌خواستن است   کاراستن سرو ز پیراستن است

آتش خشم سلطان فرو نشست و بپاداش یك رباعی دستور داد سه بار دهان عنصری را ازجواهر بیاکنند...

همین سلطان که بسعایت بدخواهان وشاید بحکم فطرت باگویندهٔ بزرگ ایران فردوسی ببدی رفتار کرد وآن شاعر ملی را که از نظم بلند کاخی ارجمند پی افکند رنجیده خاطر و بگوشه‌گیری وادار نمود درآغاز یکی از نبردها از احمدبن حسن میمندی وزیر خود پیامی مؤثر برای ابلاغ بخصم بحضور می‌طلبد او نیز این بیت فردوسی را:

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان افراسیاب

مناسب تشخیص میدهد. سلطان ضمن قبول و تحسین بیت می‌پرسد این گفته از کی؟ است که بوی مردی از آن استشمام میشود خواجه در پاسخ می‌گوید شعر ازفردوسی است که دربرابر کار ارزندهٔ خویش پاداش مناسب نیافت سلطان جبران گذشته‌را برعهده میگیرد وگویند هنگامی که صله شاه غزنوی بطوس میرسد از دروازهٔ دیگر جسد بی‌جان شاعر محبوب را بگورستان انتقال می‌دادند.

ابوالحسن نظام‌الدین احمدبن عمربن‌علی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی شاعر ونویسندهٔ مشهور قرن ششم هجری درکتاب جاودان چهارمقاله فصلی را باهمیت شعر وصلاحیت شاعر اختصاص داده وطی ده‌داستان نکات فریبنده‌ای ازربط شعرواجتماع به‌ارمغان آورده است:

احمدبن عبدالله خجستانی که مردی خربنده بود از خواندن این قطعهٔ حنظلهٔ باد غیسی:

مهتری گر بکام شیر در است   شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه   یا چو مردانت مرگ رو با روی

داعیهٔ شهرت ومقام یافت تا با تلاش بسیار خراسان را قبضه‌کرد وکار او بجائی رسید که دریك شب سیصدهزار دینار وپانصد اسب وهزار جامه بخشید..

فرخی سیستانی که درمسقط‌الراس خود درآمدی ناچیز بدست میآورد باکاروان حله ازسیستان روی سوی چغانیان کرد وحلهٔ تنیده زدل، بافته زجان‌را برعمید اسعد

عرضه نمود و بخواهش‌او قصیده‌ای در وصف داغگاه‌گفت بهاررا ستود و نشانی‌را که براسبها می‌نهادند باقلمی موشکاف ترسیم‌کرد و سرانجام باحشمت فراوان بدیار غزنه رونمود وندیم سلطان وهمنشین او به‌بزم وبخوان شد وبحدی مال ومنال بیندوخت‌که بیست غلام زرین‌کمر خدمت او میکردند ... برهانی ملك‌الشعرای ملك‌شاه سلجوقی دراواخرزندگی فرزند خودرا با این بیت :

من رفتم وفرزند من‌آمد خلف‌صدق او را بخدا و بخداوند سپردم

بپادشاه می‌سپارد ولی نتیجه‌ای عاید نمیشود. کار سخت میگردد وناگزیر پسر برهانی نزد علاءالدوله امیرعلی که داماد سلطان و شاهزاده بود میرود امیرعلی ویرا تحت حمایت ومورد محبت قرارمیدهد و روزآخر ماه رمضان هنگام غروب‌آفتاب درالتزام موکب شاه برای تهلیل ازسرای شاهی خارج میشوند. شاه‌که‌کمان‌گروهه‌ای زرین در دست داشت ماه‌را بدید و علاءالدوله گفت پسر برهانی چیزی مناسب حال بگوی او نیز این دوبیتی بسرود وبخواند :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا نی چو کمان شهریاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

براثر همین قطعه زندگی‌وی دگرگون وصاحب لقب امیرمعزی وحقوق و درآمد بسیار گردید ....

روزی امیرنصرسامانی باکوکبه وجلالی خاص عزیمت هرات‌کرد وچون بباد-غیس رسید رحل‌اقامت افکند مناظرفریبندهٔ آن دیار چنان امیررا تحت‌تأثیر قرارداد که ماهها سپری شد و ازمراجعت اثری مشهود نگردید یاد یار و دیار همراهان را سخت بیازرد وکس طریق‌نجاتی نیافت ناچار بزرگان‌قوم بشاعر نامدار رودکی توسل جستند اونیز قصیده‌ای دلکش‌که گذشت‌زمان نیز ازطراوت وسادگی وحسن تأثیر آن ذره‌ای نکاسته‌است بساخت وهمینکه مجلس امیررا مناسب‌حال ومآل دید :

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کاو سرور انداخت

شعر وآهنگ وآواز وی حالتی پدیدآوردکه امیر بی‌موزه ودستار اسب خواست وراه بخارا پیش‌گرفت تجسم بوی جوی مولیان و یادآوری دلدار مهربان در پردهٔ عشاق

موجب شتاب وعزیمت ببخارا شد ....

همین قصیدهٔ رودکی که مظهری ازخصوصیات روحی مردم دوران سامانی است چنان درجامعهٔ ادب ایران رخنه کرده که طی قرون متمادی امیرمعزی ـ سنائی ـ مولوی وصاف الحضره ـ لطفعلی بیك آذر بیگدلی ـ غلامحسین خان حیرت معروف به اشرفی شبلی نعمانی ـ محمدجواد شباب کرمانشاهی ـ لاهوتی ـ بهار ودانش بزرگ نیا وجمعی دیگر باقتفای آن اشعاری سروده اند که هیچیك مقام وشهرت گفته رودکی را نیافته است.

ازآنچه گذشت برمیآید که جامعه باشعر رنگ وجلا می یابد وافراد اجتماع حد مشترکی به عظمت ووضوح شعر که بر نیروی خلاقهٔ طبع استواراست ندارند وهرگاه روزی ذوق و احساس را ازقومی بگیرند مه... گی تغییرو بشر مقام ماشینی صنعتی را خواهد یافت که رسالتی جز گذران رو[illegible] غیراز پرساختن شکم بی هنر پیچ پیچ نخواهدداشت. خدا چنین روزی را [illegible] ...

ای ادب سرفراز ایران جاودان باش

مرگ و زندگی و عقاید اقبال دراین باب

درکشاکش این توالی دقایق و آنات که نامش را حیات نهاده ایم پیوسته با سه آفت بزرگ دست بگریبانیم : بیماری ـ پیری ـ مرگ .

راستی آن فرد فعال و بانشاطی که بزمین وزمان ناز میفروخت چگونه در بستر بیماری افتاد و چهره درخشانش بزردی گرائید ؟ آن جوان شادمانی که گل سرسبد اجتماع خود بشمارمیرفت چه شد که گرد سپید آسیاب جهان گذران برموی مشك فامش نشست وقامت چون سروش منحنی شد و بشکست گوئی جوانی گم گشته را از دامن پر مهر مام زمین جستجومیکند وازهمه بدتر کسی که خودرا جاودانی می پنداشت وبگذشت زمان اعتنا و عنایت نداشت کجا رفت ؟ توگوئی فرامرز هرگز نبود ... بودا متفکر بزرگ شرق بتفصیلی که مجال شرح آن نیست ازتنعمات زندگی گذشت ودهسال در نشیب وفراز هیمالیای مغرور برياضت پرداخت وسرانجام فلسفه ساده وعملی «آمیزش بااین آفات» را برای بشر بارمغان آورد ولی هنوز معمّای تحول حیات بدرستی حل نشده بودکه دست روزگار محمداقبال را در دامنه های همان هیمالیائی که پیوسته راز ابدیت

بگوش جهان خفته میرساند بپرورد و رسالت گشودن اسرار زندگانی را بدو واگذار کرد ..

راستی زندگی چیست؟ آیا خوابی عمیق است که بخوابی عمیق تر پایان می یابد آیا زندگی حفظ ترکیب ظاهری جسمانی و مرگ انحلال این ترکیب است؟ آیا حیات و مرگ دوخط موازی چون پایه‌های نردبانی عظیم است که لازم و ملزوم یکدیگرند؟ و هرجا جسم است حیات نیز وجود دارد آیا گفته «گوته» که مقصود از زندگی خود زندگی است. درست است؟ شوپنهاور وجود ماهیت را که نفی آن عدم است دنیای نمایش اراده میداند و هرگاه این شکل زمان و مکان و وجود در آینه خلقت منعکس نشود نفی یا عدم نمایش و یا مرگ بوجود میآید «اسپینوزا» حس جاودانی بودن را لازمه وجود بشر می‌پندارد و گفته ابوشکور بلخی را :

مکر ماتش بنوع مـاند راست نوع باقی و شخص درگذر است

معتبر میشمارد .

زندگی فرار از برابر مرگ است آنچه انسان را بحرکت وامیدارد میل بزندگی است «اپیکور» همه‌چیز را بهمین جهان محسوس محصور میداند: هیچ چیز از عدم نمیاید و هیچ چیز بعدم باز نمیگردد به‌عقیده او جوهر روح فنا ناپذیر است. اتحاد جسم و روح حیات و مفارقت این وحدت ممات را برپا میکند ...

اقبال باتکای دیانت مقدس اسلام و عرفان سرفراز ایران و تجلیات روح شاعرانه که معیار تجسم عشق و آرزو و معرف حسن و زیبائی است و بقول او :

سینه شاعر تجلی دار حسن خیزد از سینای او انوار حسن

نخست خودشناسی و خودنگری را مبنای حیات می‌پندارد و اسرار خودی و رموز بیخودی را می نگارد . خودی بعقیده اقبال جوهر ذات و فنا ناپذیر است آرزو داشتن «خودی» است و حیات طلب آرزو و آرمان و ممات ترك عشق و حرکت وامید است او زندگی را خواستن مداوم و قناعت پیشگی را نوعی مرگ می‌پندارد زندگی بدون خوشی و بروز «خودی» مفهومی ندارد بهمین جهت بار منت دیگران را حمل کردن از خودی پرهیز نمودن است زندگی تمناست عشق و آرزو سرّ حیات است زندگی حرکت و عدم تحرك مرگ است ازینرو فرد باید قدرت نفس را بمنظور تحقق خودی و بیخودی

یا عدم خودخواهی را برای جامعه تأمین کند. حیات بزعم اقبال از دوعنصر مثبت ومنفی یا زندگی ومرگ تشکیل شده ونیستی درواقع سیر تکاملی زندگی بشماراست پس حیات و ممات بایکدیگر تناقضی ندارند بلکه لازمه وجودیکدیگرند چنانکه خزان بدنبال بهار میاید وشب درپی روز ازهمینجا بین شرق وغرب درمفهوم حیات بتناسب محیط زندگی اختلاف مشهود است :

غربیان را زندگی مایه حیات — شرقیان را عشق راز کائنات
عشق چون بازندگی همبر شود — نقش بند عالم دیگر شود

اقبال بامشاهده محرومیت عظیمی که بمردم شبه‌قاره هند وپاکستان تحمیل شده بود ناکامی وقبول طوق رقیت‌را ترس ازمرگ دانست وآشکارا گفت هرگاه یکی تا این حد ازنیستی که خلل‌ناپذیر است بیم‌بخود راه‌دهد باید دراسارت بسر برد و زهر تحقیر را با فروتنی بنوشد بهمین‌دلیل کوشید بساکنان ستمدیده هندوستان بقبولاندکه مرگ محتوم است ونباید ازاین سنت لایتغیرجهان وجود پرهیز کرد: وای قومی کز اجل گیرد برات - اومیگفت‌ای مردم عافل شرق: پیشینیان‌ما خاصه مسلمانان که در روز نبردزره برتن نمیاراستند وتوحید راتعویذ خود می‌پنداشتند. پیشرفت‌های خویش رابه‌ناچیز شمردن حیات‌که دنباله‌وسیع وجاودانی داردمدیون‌اندکسی بایدازمرگ بترسدکه‌آنرا فنای‌کامل بداند حیات‌کوششی مدام است‌که دنباله‌آن نشأه جاودانی وفناناپذیر است:

ای بسا شاعرکه بعداز مرگ زاد — چشم‌خود بربست وچشم ما گشاد

کمال بشر مرهون ندای شوق‌انگیز زندگی وسعی و تلاش است مرگ فنای حقیقی نیست بلکه مقدمه‌ای برای زندگی دائمی بشمار است.

زندگانی قوت پیداستی — اصل او از ذوق استیلاستی

حیات ارتقای ذات است نه‌تکرار نفس :

زندگی جز قوت پرواز نیست — آشیان با فطرت ما ساز نیست

سر زندگی برخلاف عقیده افلاطون درکار وتحمل سختی است :

پرسیدم از بلندمقامی حیات‌چیست — گفتا مئی‌که تلخترآن نکوتراست

حیات بعقیده اقبال جاودانی است :

جامی که بخشند دیگر نگیرند — آدم بمیرد از بی یقینی
از مرگ ترسی ای زنده جاوید — مرگ است صیدی تو درکمینی
بیرون قدم نه از دور آفاق — تو بیش ازاینی تو بیش‌از اینی
از من بیاموز این بتگری را — شاید که خود را باز آفرینی

یا

زندگی‌درصدف خویش گهرساختن است — در دل شعله فرورفتن و نگداختن است
مذهب زنده‌دلان خواب پریشانی نیست — ازهمین خاك جهان دگری ساختن است
گفتند جهان ما آیا بتو میسازد — گفتم که نمی‌سازد گفتند که برهم زن
آزمودم مرگ من در زندگی است — چون رهم زین زندگی پایندگی است

تقلید از دیگران درجاده نیستی قدم‌نهادن است باید بخود متکی بود و ببقای روح اعتقاد داشت اقبال دراین‌باره دستوراتی شگفت داردکه برای‌جامعه بخواب‌رفته آنروز شرق بهترین‌نغمه حرکت وتلاش بجانب استقلال سیاسی وفکری ورشد وتعالی است باید اندیشه مترقی داشت :

چون شود اندیشه قومی خراب — ناسره گردد بدستش سیم ناب

اعتماد بنفس و خودنگری و امید بآینده رمز بقاست :

تراش ازتیشه خود جاده خویش — براه دیگری رفتن عذابست
گر از دست تو کار نادر آید — گناهی هم اگر باشد ثوابست

سرچشمه آب حیات درتاریکی‌ها است تلاش دائم نماینده زندگی و سکون و تحمل مظهرمرگ است :

میارا بزم بر ساحل که آنجا — نوای زندگانی رزم خیز است
بدریا غلط و با موجش درآویز — حیات جاودان اندر ستیز است

درجهان بال‌وپرخویش گشودن آموز — که پریدن نتوان باپروبال دگران

خدا آن ملتی را سروری داد — که تقدیرش بدست‌خویش بنوشت
به آن ملت سر و کاری ندارد — که دهقانش برای دیگری‌کشت

قبـای زندگانی چـاك تا کی		چو موران آشیان درخاك تاکی

پیشوای روحانی وی مولوی نیز میگفت: **کسی که کاری نورزد بپولی نیرزد**

اقبال که درجریان کشمکش حیاتی برای شرق خفته چون مولانا جلال‌الدین محمد زین همرهان سست عناصر دلگیر شده بود باآهنگی رسا خطاب بمردم شبه‌قاره میگفت:

ناموس ازل را تو امینی، تو امینی
دارای جهان را تو یساری، تو یمینی
ای بندۀ خـاکی تو زمانی تو زمینی
صهبای یقین درکش واز دیر گمان خیز

باآنکه اقبال بحکم عقاید اسلامی هنگامیکه جامه بقا می‌پوشید می گفت:

نشان مرد مؤمن با تو گویم		که چون مرگش رسد خندان بمیرد

شاید نگرانی داشت که تلقینات او شرق را بجنبش قطعی وانداشته باشد:

هزاران سال بـا فطرت نشستم		باو پیوستم و از خود گسستم
ولیکن سرنوشتم این دوحرف است		تراشیدم، پرستیدم، شکستم

(خطاب بتصویر بزرگ اقبال)

ای گوینده بزرگ که دل درگرو ایران داشتی و کشور ما را نادیده هفت اثر جاوید بزبان شیرین فارسی نگاشتی تو ایران‌را کانون الهام ووحی برای‌جهان وجود می‌پنداشتی وپیوسته میخواستی بجای ژنو که آنروز مرکز جامعه ملل وکعبه‌آمال‌مردم سراسرجهان بود تهران بحق مبدء تحقق آرزوهای ابناء بشر بشمارآید واز دامنه‌های سلسله جبال سر برفلك کشیده البرز، ازکناره‌های‌قله سپیدپوش دماوند نور جهان‌بینی بعالم مشتاق بتابد ـ میگفتی:

گرشود تهران جنیوا ازبرای اهل شرق		بو که تغییری کند تدبیر شوم روزگار

ای شاعرگرانمایه ای که از عوامل مؤثر بیداری شرق بشماری و افکارت مردم شبه قاره‌را برانگیخت تا باستقلال قطعی نایل‌آیند پیش‌بینی تو:

میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند		دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

بوقوع پیوست واینك نه‌تنها بیادتو وبنام سرفرازتو مجلسی که مظهرقدرشناسی

ملت حق‌پرست ایران است برپاست ـ تهران بزرگ باهدایت خردمندانه شاهنشاه آریامهر ازمراکز مهم خیروصفا وثبات و نوعدوستی جهان بشری است وپیوسته ازفلات مقدسی که مورد احترام و ستایش تو بود نور معنویت و انسان‌دوستی بدنیای مشتاق بشری می‌تابد.

آری بگفتهٔ تو :

وادی عشق بسی دور و دراز است ولی　　　طی شود جاده صدساله به‌آهی گاهی

پایان

فهرست نام‌ها

فهرست منابع

برای تدوین این مختصر بدین آثار مراجعه واستفاده شده است:

۱ـ الخطابه تألیف دکتر نیکلافیاض

۲ـ آئین سخنوری مرحوم محمد علی فروغی

۳ـ هنجار گفتار « سید نصرالله تقوی

۴ آفات اللسان از احیاءالعلوم غزالی

۵ـ ادب النطق والاملاء ازشیخ ابوالحسن قمی

۶ـ فن خطابه از: لئوناردکاکس

۷ـ سخنوری برای بازرگانان ویلیام هافمن

۸ـ کتاب خطابه ارسطو

۹ـ دفاع ازسقراط وآیین سخنوری افلاطون

۱۰ـ سخنوری چنانکه مردم دوست دارند ریشارد بردن آمریکائی

۱۱ـ اصول خطابه سید محمد تدین

۱۲ـ آئین سخنوری ورمز نفوذ دردیگران از: دیل کارنگی ترجمه مهندس خواجه نوری

۱۳ـ ادب اللسان میرمحمد باقر موسوی خوانساری اصفهانی

۱۴ـ نطقهای مهم مردان بزرگ دنیا کوپلند

۱۵ـ تاریخ خطابه درآمریکا از: شاShaw

۱۶ـ اعتماد بنفس امرسون

۱۷ـ اصول خطابه آقای علی باشا صالح

۱۸ـ فن خطابه آقای حبیب الله آموزگار

انتشارات ابن سینا